

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228691**

UNIVERSAL  
LIBRARY







کتاب

# قطعات ابن یمن

من تصنیفات ابن یمن فریو مدی رح

باعانت

## جماعة اشاعة علوم

در

## مطبع مظهر العجايب

واقع محله نالما سنمکلات شهر

## کلاکته

طایفه طبع پوشید

سنه ۱۸۶۵ ع



أسماء

## أراكين نادية إشاعة العلوم

الذين بذلوا جهدهم في طبع هذا الكتاب \* ابتغاء لوجه الملك الوهاب \*

### صدر المجلس

وحيد الدهر فريد العصر مولانا الهادي الهادي محمد وحيد

### نائب الصدر

المولوي سيد اعظم الدين حسين خان بهادر

المولوي سيد كرامت علي الحسيني المتولي صاحب

المولوي سيد زين الدين حسين خان بهادر

### أرباب الشورى

جناب منشي امير علي خان بهادر

جناب مولوي محمد مظهر صاحب

جناب مولوي رحمت علي صاحب

جناب مولوي فضل حسين صاحب

جناب مولوي مرحمت حسين صاحب

جناب مولوي غلام سرور صاحب

### المهتمم

كبير الدين احمد

سيد شرف الدين حسن صاحب

## ارباب الاعانة

راجہ	احمد رضا صاحب - رئیس ہرنیہ
مولوی	احمد صاحب - سابق مولوی عدالت
قاضی	احمد بخش صاحب - زمیندار
مولوی	احمد خان بہادر - بی - اے - دیپٹی مجسٹریٹ
اعا	احمد علی صاحب - مدرس
منشی	امام علی خان صاحب
مولوی	الہداد صاحب - مدرس
میرزا	امیر حسن صاحب - زمیندار
مولوی	امداد علی خان بہادر - جونیئر جج
مولوی	امیر الدین صاحب - وکیل عدالت دھاکہ
منشی	بذل الرحیم صاحب - زمیندار
مولوی	باقر علی صاحب - گمشدہ افیون
ڈاکٹر	تمیز خان صاحب - مدرس میڈیکل کالج
منشی	حسن جان صاحب - مترجم کونسل
حاجی	حامد صاحب - تاجر
ناخدا	حسن بن ابراہیم جوہر صاحب - تاجر
مولوی	دلور حسین صاحب - مترجم ہائی کورٹ
مولوی	دبیر الدین احمد صاحب - منصف
مولوی	دلیل الدین احمد خان بہادر - ڈپٹی مجسٹریٹ
مولوی	دین محمد خان بہادر - ڈپٹی مجسٹریٹ



مولوي	رضي الدين احمد صاحب - زميدار
منشي	رشيد الزمان صاحب - زميدار
قاضي	رضان علي صاحب - زميدار و تاجر
شاہزادہ	رحيم الدين صاحب - حفيظ سلطان چيمو مرحوم
مولوي	سيد حسين صاحب
منشي	شوقت علي صاحب - منشي کالج
خواجہ	عبد الصمد صاحب - تاجر
مولوي	عبد الحق صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي	عبد العزيز صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي	عبد الجبار صاحب - هيٺ مترجم هائي کورٽ
مولوي	عبد الوهاب صاحب - زميدار
مولوي	عبد الله صاحب - ماسٽر مدرسه عاليه کاکٽه
مولوي	عبد الرزاق صاحب - ماسٽر مدرسه عاليه کاکٽه
مولوي	عبد الواسع صاحب - مدرس بونچ اسڪول
مولوي	عبد الواحد صاحب - منشي ايجنٽي
مولوي	عبد الواحد صاحب - مترجم هائي کورٽ
سيد	عبد الله صاحب - صدرامين زميدار شايسته آباد
شيخ	علي داغمان صاحب - تاجر
مولوي	عبد الغني صاحب
مولوي	عبد القادر صاحب
حاجي	عبد الرحمن موسى صاحب - تاجر

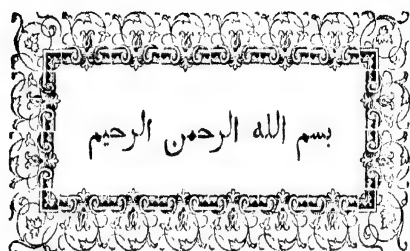
مولوی	ملی احسن صاحب
میرزا	غلام رسول خان صاحب - تاجر
منشی	غضنفر حسین صاحب - زمیندار
مولوی	فیاض الدین صاحب - ماسٹر بونچ اسکول
سید	فضل حسین صاحب - زمیندار
صوفی	فتح علی صاحب - میونسپل منشی
منشی	فدا علی صاحب خان بہادر - ڈپٹی مجسٹریٹ
شیخ	قدرت اللہ صاحب - تاجر
میر	لطافت حسین صاحب - زمیندار و مختار ہائی کورٹ
مولوی	موسیٰ علی صاحب - مترجم ہائی کورٹ
سید	محمد صاحب عرف محمد جان صاحب - زمیندار
میرزا	محمد علی صاحب - ماسٹر بونچ اسکول
مولوی	محمد طیب صاحب - زمیندار
منشی	محمد مہدی صاحب - مترجم ہائی کورٹ
شیخ	مظفر حسین صاحب - زمیندار
جناب	موسیٰ خان صاحب - تاجر
حافظ	محمد کریم صاحب
حکیم	محمد علی صاحب
میر	محمد قاسم صاحب
قاضی	محمد نور الحسن صاحب - منصف
مولوی	نواب جان صاحب - ذایب میرمنشی گورنر جنرل بہادر

هید	نظام الدین صاحب - تاجر
ناظر	نادر حسین صاحب - امین
نواب	وزیر علی خان صاحب - زمیندار
منشی	وحید الدین خان عرف دلمیر خان صاحب
مولوی	یاور علی صاحب
مولوی	یوسف حسین شہید صاحب
میرزا	ہدایت افزا عرف میرزا الہی بخش صاحب عالم بہادر





کتاب نهالکنت فی موی عهد العمود فی فردوس عهد الفاء فی کفوف



بیا از این بهمن ای دوست بشنو مرا این شایسته بند رایگان را  
یکی و سومی و پانچ است آنکه زینها بناید بود غافل مومنان را  
زده عیشی دزان پس منزلی چند اگر ممکن بود بپزیدن آنرا  
نبی را بپرومی کردن در اینها کنینها پروش باشد روانرا  
برین مغزای و چیز می هم مکن کم منت ضامن بهشت جاودان را  
قطعه

منم این بهمن که توان کرد جز بهمن انتخاب شعر مرا  
در میان نسخ و ران باشد فضل فصل الخطاب شعر مرا  
بود فرق در جهان گیری ذره آفتاب شعر مرا

ز اهل دل هوش برون آئین است بر مثال شراب شعر مرا  
 از حسد آتش اندر آب فند گرنویسی بر آب شعر مرا  
 عفت گوهر کنند تعبیرش هر که بیند بخواب شعر مرا  
 بیت مسموم خوانده است خرد در جهان خراب شعر مرا  
 کس معارض نمی تواند شد بجواب صواب شعر مرا  
 زانکه خود را فضیحت آرد و بس هر که گوید جواب شعر مرا  
 قطعه

*	ز رومی تیرگی گفتم مرا این فیروزه خرگه را	*
*	که عاقل را چراگشتی دوا می جان آبله را	*
*	ز پروین مهر باستی ذنب فعلان مظالم را	*
*	بجنگال ذنب کردمی مقید صورت مه را	*
*	فلک گردید و بامن گفت پیش آنافرو خوانم	*
*	حدیث گرگ و پیراهن رموز یوسف و چرا	*
*	فاط گفت انور می حتما که هرده روز یک را	*
*	که سبابت بر کند ایام هر یک روز ده ده را	*

قطعه

عزالت و انزاد تنهایی بر مانند از هزار بلا

رسته از دام هرزبون گیرمی از چنین حال باشد و حقاً  
گوشتم و جریده که دور جمع باشد لطایف شمرا  
هر که دارد بسان این بهمین نیست تنها که هست با تنها  
قطعه .

*	ما فلک بمواعید میفریفت و لیک	*
*	ازان هزار یکی بار می نکرد وفا	*
*	زمانه چند گهی در هوای بوبک مگر	*
*	غرور داد بامید ثم خیر مرا	*
*	چوزان غرور بحمز رنج دل نشد حاصل	*
*	ماول گشتم از اصحاب منصب اعلا	*
*	بحسب حال خود اینک بصورت تضمین	*
*	براهیل معرفت این بیت میکنم اما	*
*	حدیث من ز مناعیل و فاعلات بود	*
*	من از کجا سخن پیر مملکت ز کجا	*

قطعه

ز کار بسته بودم مضطرب دوش پدر در خواب با من گفت با با  
اما تدری اذا ما صد باب فیفتح بعده الفتح اح بابا

## قطعه

ای بسا دوستان که بگزیدم تا بدیشان بمالیم اعدا را  
 راستی را بسعی شان ایام داد ما شایسته دلی ما را  
 قطعه

دلانا چند با دنیا پرستی کنی ضایع بغضات عمر خود را  
 چه جوئی کام دل از سقاه طبعی که با اطلس نهد یکسان زنده را  
 چه پوئی درینی دنیا جو دو نان که دارائی بود هر یک دید را  
 ترا ضایع کجا بگذارد آن کس که روزی میرساند دام و دود را  
 مرا از خوابه نفع امروز باید و گرنه روشن است اهل خور را  
 که فردا چون به محشر جمع گردند بمن حاجت بود چون خوابه صد را  
 قطعه

خبیسی اگر لاف آن می زند که باشد یکی در نسب اصل ما  
 نیم منکر این را دلی در حسب میان من و او بود فرق ما  
 اگر چه ز آهو بود مشک و پاشک ولی پشاک چون مشک نارد بها  
 قطعه

مرا بشم شعرست در وقتها اثر پدید آید از پیشها  
 چو تیغ زبان اندر آرم بکام کنم از مزیران تهی بیشها



ز تیغ زبان من آن کس که او نیارد بخاطر در اندیشه  
 مرا انجام داند که برپای خود ز نا بخردی می زند تیشها  
 قطعه

عطائی خواست از من ماه روئی بگفتم جان ز بهر تست ما را  
 دلی باید ز فرمان سر تنابی که این معنی بود قلب عطارا  
 قطعه

ابن یحیی اگر همه عالم بکام تست باشد کز آن فرج نه فراید دل ترا  
 ورامک کایا ز دستت برون شود مان تا غمش ز جانر باید دل ترا  
 چون هست و نیست بماند بیکدم از آن به کز آن بیاد نیاید دل ترا  
 فارغ شو و متابعت پییر عقل کن کز بند غم جز او نکشاید دل ترا  
 جز صیقل قناعت اسناد می خرد از زنگ حرص کس نزاید دل ترا  
 قطعه

چشم بدر از فرقت روی تو سپید است فرزند دل افروز من ای بدر منیرا  
 پایر این خود تخمه قرص ای بسمر من فلقوه طی وجه ابی یات بصیرا  
 قطعه

خرد دوستی چون کند با کسی که بادشمنان باشد او را صفا  
 مدار از بدان چشم نیکی از آنکه شکر کس نخورد از نی بوریا

شبان بره آن به که دارد نگاه ازان سبک که با گرگ شده آشنا  
قطعه

از برای دو چیز جوید و بس مرد عاقل بجهان بر فن را  
یا از سر بلند گردد دوست یا کند مایمال دشمن را  
و آن که می جوید و نمی داند که غرض چیست مال جستن را  
حیده باشد بمسکنت خوشم داده زان بس بهاد خرم را  
غیر جان کردن و ز خستن چیست حاصل ناشناس کردن را  
قطعه

دانی به موجبست که فرزند از پدر منت نگیرد از به فرزندان دهنه عطا  
یعنی درین جهانکه محال حوادث است در محنت وجود تو افکنده مرا  
قطعه

یکی گفت با من که خورشید تافت ترا سر بر از خواب مستی چرا  
بدو گفتم ای مهربان یار من ترا نیست با من درین ماجرا  
بسی بجای من و تو درین مرغزار غزاله کند چون غزالان چرا  
قطعه

هر که در مال می کند صنعت سعی در جمعش از بود تنها  
غلط است آنکه می کند نادان نابند آید این بر دانا

جمع تنها نه صنعتی دارد گرنه تفهیم آید شش ز نفا  
جمع و تفهیم هر دو می باید تا نگو صنعتی شود پیدا  
انچه دانست گفت ابن یسین کس چه داند که چیست میل شما  
قطعه

ز روزگار حوادث امید امن مدار که در تموز ندارد دلیلی برفت و هوا  
جهان بجهت سر بسته ماند از تقدیر برون برنگ منقش درون بزم بر بنا  
قطعه

چو خواهد گشت وارد امر مقدور چه در غربت چه در مادی و منشا  
مکن شادی گرت گیتی بکام است مخور غم گر بود کارت بر اشا  
چو گردانست گردون از میان کناری گیرد خوش میکن نماشا  
مکن جز اهل معنی را تواضع که خوش گفت آنکه کرد این بیت انشا  
ولست بضارع الا الیکم و مالی غیرکم کلا و حاشا  
قطعه

گر خرد یار تست ابن یسین بر طرب نه بنای کارت را  
چند کن تا بنا خوشی ندی خوشی روز و روز کارت را  
وقت را مغنیم شمر کمال می نیایی نشاط پارت را  
ترک اندیشه های دوران گیر همچو می بگذران بهارت را

زانکه چند ان تفاوٹی نماند بد و نیک تو کردگارت را  
قطعه

نیک همانست که می بگذرد راحت تو محنت ددشین ما  
خوردن تو مرغ دشمن و می بی نمکین نانک جوین ما  
خوان زر و صحنک سیمین تو سیر زده کاسه جوین ما  
قائم و سنجاب ترا تکیه گاه خار و خشک بستره بالین ما  
پوشش نواطمس و دیبا حیر بنجیه زده خرقه رهین ما  
زین زر و اسپک تازی تو بوده کفشک شده پیرین ما  
طبل قیامت جویکایک زنند ان تو کار اید و یا این ما  
قطعه

خداوند مرا در عالم منقول زبان و دیده گمر گشت بینا  
بمعقولات نیزم دسانرس هست اگر چه نیستم چون ابن سینا  
ترا کرمال بسیار است شاید رضینا فسمه الجبار فینا  
ردیف بای موحده

قطعه

\* ای دل جهان بکام تو گمر نیست گو مباش \*  
\* منت خدایرا که جهان هست منقاب \*

- \* در دور روزگار نه بر وفق رائے است \*
- \* خود را مدار از پی این نگار مضطرب \*
- \* خوش باش اگر چه روز شود شب بنا خوشی \*
- \* آفرین شام را سحر می هست در عقب \*

قطعه

مه ده مهر دلبر جو تابان شود چه باک از بود خصم باکین و تاب  
جو رخشان کند رخ ز شرق آفتاب زحل خواه گو تاب و خواهی ستاب

قطعه

کسی کش بر بند و سنجی فگند سپهر جفا پیشه ' منقاب  
بدادار باید پناهید و بس نباید شدن در غمش مضطرب  
که خنجر پدید آردش از مضیق و یزرقه من حیث لایحاسب

قطعه

- \* سایلی حال جهان را از یکی کرد موال \*
- \* آن شنیدی که چه فرمود جایمش بحواب \*
- \* گفت دنیا و تعبیش جو بیابان و سراب \*
- \* یا خیالی است که صاحب نظرش دید بحواب \*
- \* خواب را مردم بیدار دل اعلان دهند \*

\* نشود اهل خود غره بتموید سراب \*  
قطعه

\* دو مشفق اند طبیب و ادیب بر سر تو \*  
نگاه دار بعزت دل طبیب و ادیب \*  
پدر دخته شوی گر بنالد از تو ادیب \*  
برنج بسته شوی گر برنج از تو طبیب \*  
قطعه

\* در شهر خویش هر که مذلت همی کشد \*  
گر غربت اختیار کند خوانمش غریب \*  
ایمانت نه بس فضیلت غربت که حافظان \*  
خوانند هر نفیس ترین چیز را غریب \*  
قطعه

اگر نیک اگر بد چه خواهد رسید ز ایام عمر تو روزی بشب  
به بین روز اما صلاح تو چیست بغم به گذاردی بشب با طرب  
قطعه

\* یکده و سیمین بر دیاری سه چهارم بهم \*  
خورد هر کس من پنجم و شش از باره ناب \*

- \* هفت مجاس ماطعه زن هشت بهشت \*
- \* بود امروز تهی گشته صراحی ز شراب \*
- \* ای تو در طاق نه اورنگ و ردائی گداز \*
- \* وقت ما را بمن و باد و گلگون در یاب \*

ردیف التاء

قطعه

خدايکه بنياد هستيت داد بروز الست اندر افکنده خشت  
گل و بیکرت را چهل باده بدست خود از راه حکمت مرست  
قلم را بفسر مود نایب مرست همه بودنیها یکا یک نوشت  
نزیبد که گوید ترا روز حشر که اینکار خوبست و آنکار زشت  
ندارد طبع رسنن شاخ عود هر آنکس که بدینج شتر فار کشت  
چو از خط فرمانش بیرون نیند به اصحاب مسجد چه اهل کنش  
خود را شگفت آید از عدل او که آرد دهد دوزخ این را بهشت

قطعه

مرد آزاده در میان گروه گریه خوش خود عاقل و داناست  
مخمر انگهی تواند بود که از ینشان بالاش استغناست  
و آنکه محتاج خلق شد خوار است گریه در عالم بوعلی سیناست

## قطعه

قطره آبرو که داشت روی ناباکنون بهیچکس نفروخت  
دین زمان شد چنانکه خاطر او صدمه از فکر مشربش بسوخت

## قطعه

\* اسناد کارخانه فطرت بهیچ وقت \*  
\* از هر کس بنقش بقما جامه نیافت \*  
\* چون رسنم زمانه بدستان کشاد دست \*  
\* اسفندیار و رویین تن از وی امان نیافت \*  
\* اذناد در کشاکش ایام چون کمان \*  
\* آنکو بنیر فکرت خود موی می شکافت \*  
\* از هر در کشیدن آزادگان به بند \*  
\* گردون ز خط ابیض و اسود کند تافت \*  
\* نانی نیافت عاقل ازین پرخ سفته طبع \*  
\* تا چون تنور سینه ز سوز جگر تافت \*  
\* دنیا بجای دین مطلب کابل است آنکه \*  
\* باد شمنان نشست و رخ از دوستان تافت \*  
\* بگریز ازین جهان و غرورش که پیش ازین \*



\* عنقابه برگزانت موی آسمان شتافت ( ؟ ) \*

### غزل

\* بازم اندر دل تمنای دصال دیگر است \*  
 \* بار دیگر در سرم سودای آن سیمین بر است \*  
 \* گرم را سرد در سرم سودای دصال او شود \*  
 \* ترک سرگیرم نگیرم ترک آنجم در سرست \*  
 \* جان فدایم ان پرمی پیکر که در چشم خود \*  
 \* ذره از نور روشن آفتاب دیگرست \*  
 \* چون کف موسی فروغ رومی آن گیتی فروز \*  
 \* چون دم غیسی نسیم زلف او جان پرور است \*  
 \* از فروغ رشته دندان چون پروین او \*  
 \* چشم من دایم بگردار صدف پرگوهر است \*  
 \* سرد اگر چه سر بازایم فرزند در جمن \*  
 \* راستی را پیش قد ادکینه جا کر است \*  
 \* غمزه خون دل بیمارش از این یمن \*  
 \* شربت خور دست پنداری که هر دم خوشتر است \*

## قطعه

\* گر نواز د فلک غره مشو از پی آن \*  
 \* که سعادتی نبود کش که سقوطی ز پی است \*  
 \* در بلندی د بهت نخت برد نیز سناز \*  
 \* کار نفعی نبود کش که سقوطی ز پی است \*  
 قطعه

\* بادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است \*  
 \* هر که بند آرزو بکشد از دل بادشاست \*  
 \* گمرد خاک آستان و کلیه آزادگی \*  
 \* گمرد دارد کسی چشم خرد را تو بیاست \*  
 \* ره بمعنی بر که در صورت بهم ماند دوی \*  
 \* از یکی ریزد شکروان یک ز بهر بور یاست \*  
 \* در صفا خواهی ره وحدت سپهر زیر که آب \*  
 \* ز استزاج خاک دارد که گهی گوی صفاست \*  
 \* میرسد خواری ز آینه زش بر غ خانگی \*  
 \* غیرتی گم است عنقا را از بهر انزو است \*  
 \* کنج عزت گیر و دهقانی کن ای این بدین \*

\* مابدانی کانچه میکاریش در نشوونماست \*  
 \* جنن گرگرد احمد عمر ضایع کردن است \*  
 \* رومی بر خاک سپید آور که اکثر کیمیا است \*

## قطعه

\* ای بستر در ضبط آنچت هست جودی می نمای \*  
 \* تا ز هر چه آن نیست اندوهی نباید خوردنت \*  
 \* لیک گمضط از ره امساک خواهی کرد نش \*  
 \* خون نام بیک خود این بس بود در گردنت \*  
 \* بشنو از من تانایم در معیشت راه راست \*  
 \* سنت این بزمین باید بجا آوردنت \*  
 \* از در افراط و ز تفريط بودن محترز \*  
 \* بر طریق اعتدال آهنگ باید کردنت \*

## قطعه

بگذار اگر در فشان کسی خموشی به بسیار ازین خوشتر است  
 خردمند خامش بود چون مدف اگر چه در و نش بر از گوهر است

## قطعه

صاحبانده را بخیر است تو سخنی عرضه هست خواهد داشت

مهر مهر تو برنگین دلش چند هالست تا زمانه نگاشت  
 هرگز از شیوه هوا دارمی یکسر موی در طلب نگاشت  
 بدگمانش که سر به دولت تو خواهدش خاک بر فلک افراشت  
 راستی مدامید داشت تو خود کرد آمد هر آنچه می پنداشت  
 چون ندید از تو پیچ نریستی فکر بر حال روزگار گماشت  
 شد یقینش که هست مخلوق نرساند بشام قوت چاشت  
 هر که داند که خالق دارد کم مخلوق بایهش انگاشت

قطعه

\* کردم زمینان همه گان عزم کناری \*  
 \* ثابت شده یکبار از چیزیکه حرامست \*  
 \* گفته که اسرار نهان داشتند چیست \*  
 \* برگز که حلال است حرام است کدام است \*  
 \* گفتم که یکی هست بهان نزد من اسرار \*  
 \* و اسرار نهان داشتن آئین کرام است \*

قطعه

\* والا ضیاء توئی آنکس که آفتاب \*  
 \* در پیش رومی انور از ذره کمترست \*

\* الفاظ دکشامی ترا نزد عاقلان \*  
 \* اندر مذاق طوطی جان ذوق شکرست \*  
 \* دی قطعه بدست من افتاد ناگهان \*  
 \* از گفته‌های تو که باطف آب کوثرست \*  
 \* خون نور یافت چشم رهی از سواد آن \*  
 \* دیدم که قطعه نیست یکی بحر گوهرست \*  
 \* عمرت دراز باد که ملک سخنوری \*  
 \* طبع ترا بقوت فکرست تمسخرست \*  
 قطعه

\* فرزند نور دیده من آنکه در سخن \*  
 \* داند خرد که مرتبه مهتری تراست \*  
 \* خورشید دژ نظام تو در گوش میکشد \*  
 \* چون آفتاب ملک سخن ششتری تراست \*  
 \* میدان نظم و نثر مرا بود پیش ازین \*  
 \* پانه درین بساط کنون سروری تراست \*  
 \* آنکس که از معانی و الفاظ واقفست \*  
 \* داند یقین که مرتبه شاعری تراست \*

\* امن یماین ترا چه نظر می کند . بهر \*  
 \* محمود باش قاعده عنصرمی تراست \*  
 قطعه

تا توانی التماس از کس مکن خاصه از ناکس که آن عین نظام است  
 گم دهد ماند می بر زیر منتش ورنه اذیت آبرویت را گاست  
 گم کند نفست خطا صبر کن زانکه عز صبر به از دل خواست  
 قطعه

\* چیزیکه رفت رفت مکن یاد او دگر \*  
 \* زیرا که تازه کردن غم کار عقل نیست \*  
 \* تا نقد روزگار ترا کم زیان شود \*  
 \* بگزار زانکه سود در ادبار عقل نیست \*  
 \* نه نه عقل عقل بیفکن ز پای دل \*  
 \* کویار غم کم است که ادبار عقل نیست \*  
 \* مانند باغبان همه بر گل کند نشاط \*  
 \* هر دل که خستگی و می از خار عقل نیست \*  
 \* خوش روزگار این یماین کش حاد ایداد \*  
 \* آزادگی از این که گرفتار عقل نیست \*

## قطعه

\* امی سرورے کہ در ره مردی و مردی \*  
 \* رستم ترا مقابل و حاتم نظیر نیست \*  
 \* گمزرخیم تیغ دست ترا خستگی رساند \*  
 \* بشنو که هیچ عذر عزین دل پذیر نیست \*  
 \* دست گمرفشان تو ابرست تیغ برق \*  
 \* ابرجا که ابر خاست ز برقی گمزیر نیست \*

## قطعه

\* از فلک و دشمن بخلوت گاه می کردم \*  
 \* که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست \*  
 \* وین همه جور تو با فاضل و دانا ز بهر دوست \*  
 \* وین همه لطف تو بانی هنر و نادان چیست \*  
 \* چرخ گفتا که زهی چیز آفاق هنر \*  
 \* بامنت بیده این مشغله و افغان چیست \*  
 \* در زوایای جهان چشم بصیرت بکشای \*  
 \* بانم فضاں برون آبی که بی نقصان چیست \*  
 \* والی خطم ابداع کمال مطابق \*

\* چون کسی رانه نهاد دست مرا نادان چیست \*  
 \* دایم بجان و خرد حکمت شرعت دادست \*  
 \* با چنین نعمت و احسان گاه دگفران چیست \*  
 \* شکر کن شکر که در معرض فضلی که تراست \*  
 \* گنج قارون چه بود ممالک حاقان چیست \*  
 \* دولت از دین طلب و مرتبت از دانش جوی \*  
 \* همچو دوان سخن جامه و ذکر نان چیست \*  
 \* نفس کرباک کن از لوح دل و خوش می باش \*  
 \* این همه غصه بی فایده ات بر جان چیست \*

قطعه

\* گردش گردون دون دون آزادگان را خسته کرد \*  
 \* کو دل آزاده کز زخم دل مجروح نیست \*  
 \* در عنایتی توان بودن با سبب بهی \*  
 \* گم کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست \*

قطعه

\* احرام بستم از منی عالیجناب شاه \*  
 \* کز کائنات قبله بگزیده مست \*



\* گفتم که خاک در گم او در کشم . چشم \*  
 \* کان توتیای روشنی دیده منست \*  
 \* نوشم شراب تربیت از جام لطف او \*  
 \* کان اصل شادی دل غمیده منست \*  
 \* دربان مرا ز مقصد اسید باز داشت \*  
 \* این نیز هم ز طالع شویده منست \*  
 قطعه

\* اگر چه بی هوسری را درم فزون باشد \*  
 \* گمان مبر تو که نادان برابر داناست \*  
 \* هیچ حال ابو جهل چون محمد نیست \*  
 \* اگر چه طینت هر دوز آدم و حواست \*  
 \* دلائل اگر چه مرادت از تو جداست \*  
 \* پناه هم بخدا بر که کار خداست \*  
 \* چو اعتقاد درست است هیچ باکی نیست \*  
 \* که در فضای جهان هر شیب را بالاست \*  
 \* جهان ز غصه و شادی مدام خالی نیست \*  
 \* بهر زمان شدت اینکه خار با خراست \*

## قطعه

کوی حیات مادر مرگ جز نیم نفس مسافتی نیست  
 وین طرف که اندرین مسافت گامی نه نهی که آفتی نیست

قطعه

\* ز آنها که حبث باطن ایشان ظاهر است \*

\* این همان مرغی که به شان سرشت خست \*

\* اگر طعمه زنده بر اشمار عدب تو \*

\* این فرد عوام که بعضی نه خاص است \*

\* در هم شو که بی هنر از غایت حسد \*

\* بر اهل فضل در همه ابواب عیب جوست \*

\* خواهند تا چه طوطی طبیعت شکر نشان \*

\* گردند لبیک مغر نشناسد خود ز پوست \*

\* هر چند هست تازه و تر سبزه ز من \*

\* هرگز کجاست سروسهی برکنار جوست \*

\* گر یک من ار نماند حسد بدیگر \*

\* کو را رسد سخن که بگوید یکی نکوست \*

\* خاقانی فصیح درین باب یک دو بیت \*

\* گفتیست بشنوبد که از بس لطیف گویست \*  
 \* خافنی آن کسان که طریق تو میروند \*  
 \* زاغند زاغ را روش کبک آرزوست \*  
 \* گیرم که مار چو به کند تن بشکل مار \*  
 \* کو زهر بهر دشمن و کو مهر بهر دوست \*  
 قطعه

\* در عشق تو بر دل رخم صبر کشیدم \*  
 \* چون خشت زدن بر زبر آب روان است \*  
 \* طاق خشم آبروت که پیوسته بماند \*  
 \* محراب دل روشن صاحب نظرانست \*  
 \* لعل تو مذاکره که یک بوسه بجانی \*  
 \* زاندم دل شیدائی من در پی آنست \*  
 \* رفتی و ز پی می نگرد این یمنیت \*  
 \* چون کشته که دل از پی بانش نگرانست \*  
 قطعه

آفرین هدای بر مردی که بهر دو خلق راز گفت  
 خرم آنکس که چون سبکروان باکرانی سخن دراز گفت

مستی او که گفت و هیچ ندید مردمی او که دید و باز نگفت

### مثنوی

\* بنام ایزد زهی خرم سرائی \*  
 \* که چون فردوس اعلیٰ دلگشایست \*  
 \* هوایش ز اعتدال طبع دایم \*  
 \* جو انفاس میجا جان فزایست \*  
 \* غبار استنش از خوش نسیمی \*  
 \* بسان مشک آهو نادر سایست \*  
 \* ز نور جام چون ماه تمامست \*  
 \* که چون مهر از جهان ظلمت زدایست \*  
 \* بر اسرار فلک واقف توان شد \*  
 \* که همچون جام جم گیتی نمایست \*  
 \* چونخشمه سایهٔ سقفش سعادت \*  
 \* به جانی سایهٔ فرهادست \*  
 \* لطیف آمد عمارت هاشم یکسر \*  
 \* بلی معمار او لطف خدایست \*  
 \* فلک حیران شود زین بیت ممتور \*

\* جو بیند کش زمین آرام بایست \*  
 \* سرایست این ندانم یا بهشتست \*  
 \* بهشتست این ندانم یا سرایست \*  
 \* هوا دردمی همیشه عطر سبایست \*  
 \* که الحق با مفائی نیک رایست \*

قطعه

\* حسروا عید بهارک بر تو میمون باد و هست \*  
 \* روزگار عالم آرایست همایون باد و هست \*  
 \* تا زمین و آسمان بر ذره و انجم بود \*  
 \* لشکرت از زره و انجم برافزون باد و هست \*  
 \* از سعادت هر چه گنج در خم هفت آسمان \*  
 \* مفتضائی طالع سعادت هم اکنون باد و هست \*

قطعه

چرخ دولا بیست گویا آسمان بی نوا انکس که اندر می گریخت  
 بر کشیدش کوزه دلاب دار بس نگویش کرداب از وی بریخت

قطعه

\* چشم مهر از فلک سفاک به داری که ازو \*

\* جز جفا دوستم و حینا چنانست که نیست \*  
 \* از جفا کار می و بد مهری و بد کرداری \*  
 \* برخ بد مهر دنی را به نشانست که نیست \*  
 \* نیک مردان جهان را بقضائنی امور \*  
 \* از جفائی فلک و دن به زیانست که نیست \*  
 \* فلک از بی هنرمی دشمن اهلان هنر است \*  
 \* مهر اهلان هنرش در دل ازانست که نیست \*  
 \* اهلان دانش همه در رنج و عذابند ز مهر \*  
 \* آنکس از دایره بیخبر است که نیست \*

### قطعه

هر که در کار خویش مشوره کرد گلبن باغ دولتش بشگفت  
 هر مهمی که باشد از بد و نیک در جهان باد شخص مایه گفت  
 اولاً آنکه او بحق گوئی ایچو الناس در تواند سفت  
 ثانیاً با کسی که صورت صدق بی تو بیرون نیادد ز نهفت  
 تا به بینی که هر یکی ز ایشان گرد غم از دلت به گونه برفت  
 سخن دوست در جهان طاقست بادل خویش کرد باید جفت  
 مگر قبول آیدت نصیحت خلق غم خود خور که روزگار آشفست

## قطعه

در جهان هر چه میکنند عوام نزد خاصان رسوم و عادات است  
 انقطاع از رسوم امن حشرات اتصال از همه سعادات است  
 راه تعالی محض در کائنات افواج همه مرادات است  
 قطعه

\* گرم را دور فلک کردند نهی دست جوهر و \*  
 \* نیم ازاده گرم بر دل ازان باری هست \*  
 \* بکنم آشکنج زرد رنج نگهم داشتنش \*  
 \* هر کجا تازد گلی در پی آن خاری هست \*  
 \* روز و شب منتظر عارث و وارث باشد \*  
 \* هر کجا آرزوی ضابط و زر داری هست \*  
 \* نشوم تنگ بتنگی زر و سیم از آنکه \*  
 \* در نگهم داشتنش عاقله خرداری هست \*  
 \* شکم با میانم از سیم وزری نیست مرا \*  
 \* کیم فراغت زنگه داشتنش باری هست \*  
 قطعه

\* ای فلک با من اگر بد کنی از نیک رواست \*

\* نه مرا از تو بهر اسی نه ترا امید است \*  
 \* در دلم محنت دور تو کشد باکی نیست \*  
 \* رسم محنت کشی اهل هنر جادید است \*  
 \* تیر گردون همه انواع فضایل دارد \*  
 \* لیک در ملک طرب کام روانا مید است \*  
 \* گر گمائی که مرا هست تو نقصان بینی \*  
 \* بکنم عود ز جمل تو چو شاخ بید است \*  
 \* در صفالی بود اندر نظرت جام جمی \*  
 \* گه از خفت عقاب است نه از جمشید است \*  
 \* چشم خفاش اگر پر تو خورشید ندید \*  
 \* جرم بردیده خفاش نه بر خورشید است \*  
 قطعه

ای دل هوشیار اگر چه سپهر باتو در شیوه مواحا نیست  
 مخور انده که با همه نانا مست این حال باتو تنبانیست  
 کیست بار سپهر هرزه در ای کای تادن دریش یارانیست  
 بی ثبات بی سرو بی پا در جهان با کسش مدارانیست  
 سر فرو ناری بوده اد می نه بینی که بامی بر جانیست



گم تو خوابی که بر خوری از عمر خلق را فیر ازین تمنایست  
نقد امروز را ز دست ده دی گذشت و امید فردا نیست  
قطعه

نکنند عمر خویشتن غایب هر که در عقل او قصوری نیست  
هر که او را جمادی می شمرد هیچش از نیک و بد شعوری نیست  
غم آن هر که نیستش در دل در دلش از جهان سروری نیست  
ای بی نیز اگر بهره زید بهیچان از جماد و درمی نیست  
خواه گونا باش شاد و خواه مباحش چون از دظلمتی و نوری نیست  
سور باید شد شبنون او چون از دشیونی و سوری نیست  
قطعه

تا بدوری فتاده ام اکنون که عجایب درو فردا نیست  
زان عجایب یکی نخواهم گفت که نمودار اکثرش نیست  
با چنین اعتقاد کی دارد هر که در رخم خود مسلمانست  
بمانست نمی زید اکنون جز کسی که مطیع فرمانست  
من ندارم منازعت بادی بر من این شکلات آسمانست  
هر که بازنده از بی' مرده میکند جنگ سخت نادرانست

## قطعه

حالت علم و مال اگر خواهی که بدانی که هر یکی جو نیست  
مال آرد جو بدر روی باکست علم چون ماه نور افزونست  
طالب مال بر علم بود هر که را طالع هما یونست  
قطعه

\* زدم از کتم عدم خیمه . بصرای وجود \*  
\* وز جمادی به بنانی سفری کردم و رفت \*  
\* بس از انهم کشش طبع بچووانی بود \*  
\* چون رسیدم بوی ازوی گزری کردم و رفت \*  
\* بعد از ان در صدف سینه انسان بعضا \*  
\* قطره هستی خود را گهری کردم و رفت \*  
\* با ملایک . بس از ان صومعه قدسی را \*  
\* گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت \*  
\* بعد از ان ره سوی او بردم چون این زمین \*  
\* همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت \*

## قطعه

هر که بدش مسامت نکند جز او موجب هلاکت اوست

و آنکه از روزگار برگردد در پلما کشش سبب پلماکتاوست

قطعه

آفت مرد چون ز شهرت اوست خرم آنکس که طامع الذکر است  
آنکه در مجلس اکابر عصر ناقص القوم کامل الذکر است

قطعه

- \* - بیج میدانی چه باشد قیمت آزاده مرد \*
- \* بر سر خوان قناعت دست کوتره کردنت \*
- \* هر کرا این قبحه دنیا زبون خویش کرد \*
- \* گم بصورت مرد باشد آن که در معنی زلفت \*
- \* بر سر کوی قناعت گوشه باید گمزد \*
- \* نیم نانی نیست کم نانیم جانی در تنست \*

قطعه

- \* ایدل ازین جهان اگر ترا می رفتنست \*
- \* در نه قدم کنون که ترا پامی رفتنست \*
- \* از ما سوای اگر نشوی منقطع بگل \*
- \* معلوم کی شود که ترا بامی رفتنست \*
- \* قطع علائق است نخستین بیج را \*

\* انرا گزین مقام تمنای رفتنست \*  
 \* دنیا بلی است برگز رود آخرت \*  
 \* در وی مکن مقام که بل جای رفتنست \*  
 \* هر کوفه چو این یسین در جهان جان \*  
 \* او را که هست رجا به پروای رفتنست \*  
 قطعه

شنیدم مفات تو عاشق شدم بدیده ندیدم رنج فرمت  
 بیاد تو برخواست صبر از دلم چو خیزد آبا چو بدینم رخت  
 قطعه

\* مردم بنزد خواه شکایت ز رنج فقر \*  
 \* گفتم دای این بکف همت شماست \*  
 \* بر حال من چو یافت و فون تمام گفت \*  
 \* زمین رنج غم منخور که طابش بدست ماست \*  
 \* از من گرفت باز طعام و شراب گفت \*  
 \* اول علاج مردم بیمار احماست \*  
 قطعه

\* جمع افاد بم طمع خام بسته اند \*

\* در ملک ریزه که بدانم تعیش است \*  
 \* زمین نابسندگی شود اد مرگیب چنین \*  
 \* هرگز کسی که باغرد و رامی و باهش است \*  
 \* اندوه ناک چشم کند از طمع مدام \*  
 \* هر یک ازین گروه که گویا و خامش است \*  
 \* من قانعم بدانچه مرا میدهد خدای \*  
 \* کارم از ان همیشه نشاءست و رامش است \*  
 \* قانع مدام خرم و طامع دترم بود \*  
 \* بند طمع گسل که گران سنگ فرکش است \*

قطعه

زیاری در خماری باده جسم گمانم بود کاد را نیک است  
 میم کم داد ولیکن بد ناست ز چشم کور اشکی نیک است

قطعه

\* چنان سزد که ز کار جهان بود دانا \*  
 \* کسی که پیرد گفتار مردم دانا است \*  
 \* یوفائی گیتی اگر نه آگاه \*  
 \* بقصر خواجه نگهبان کن که اندر وید است \*

\* درین سرا و درین صفا و درین مسند \*  
 \* بسی نشست امیر و اسیر از و برخاست \*  
 \* توهم روی و نمائی درین وطن جاوید \*  
 \* گرت خوش است و گرنه منت بگویم راست \*  
 \* چو اختیار نداری . بسان ابن یسین \*  
 \* نکوتر از همه کار است رضا و دل بقضاست \*

### قطعه

فراد خویش کرد مرا ماه پیمره شیرین لبی که خسر و خویمان بر سر منت  
 مناشن را دمی توان یافت بهر آنکه با حور و با پری نگه حسن بر زانست

### قطعه

هنرمند باشد . بسان گهر کس که هر کس را و را خردار نیست  
 ز بیجا عملی گر نخواهد . بطبع هنرمند را بی هنر عار نیست  
 ز حکم یکی دان اگر مفاسد بدل مائل در شهبوار نیست  
 چو باما ندارند جنسیتی عوام از بی این کسم یار نیست  
 چه خوش نکرده گفته اند اهل فضل کزان خوب تر هیچ گذار نیست  
 هنرمند باید که باشد چو فیال کزین نوع هر جای بسیار نیست  
 بهر شمه درون یا بدرگاه شاه که او لایق اهل بازار نیست

## قطعه

مطبخی هست ناگوار مرا شهره گشن باش پختن گشت  
تا بشام از سحر بود بنگی تا سحر که ز جام باشد مست  
هر چه از مائعات دید بریخت هر چه از جلدات یافت شکست  
بانگر تا بغیر این یهین اینچنین مطبخی کسی را هست

## قطعه

دی مرا گفت محترم یاری که دلم پیچ راز از و نهفت  
که بگو تا ز طبع دقادت در بهار سخن به غنچه شگفت  
نوک الماس فکر ناقب نو گوهر نظم در طبع که سفت  
گفتم اکنون بمرح پیچ کسی نشد و فکر با ضمیرم جفت

## قطعه

اگر معشوق سایم اندام اهل است کشیدن از رقیبان جور سهل است  
نخواهم جز که با جانان گذارم اگر یک ساعت از عمر مهل مست  
مرا این نکته ز اهل عالم یاد است که عاشق زنده بی معشوق چهل است  
نهم ناگاه سر بر داشت و گویم که باشد کار سهل ارباب اهل است

## قطعه

عیسی برهی دید یکی کشته فاده بگیرد بدندان تحمیر سر انگشت

گفتا که کراکشته تا کشته شدی باز تا خود بجا کشته شود آنکه ترا کشت  
 انگشت کمن رنجم بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجم بدر کوفتن مرشد  
 قطعه

\*      \*  
 \*      \*  
 \*      \*  
 \*      \*  
 \*      \*  
 \*      \*  
 \*      \*  
 \*      \*  
 \*      \*  
 \*      \*

گر جهانی از دست تو برود مخور اندوه آن که چیزی نیست  
 عالمی از دست آید هم مشوشادمان که چیزی نیست  
 بدو نیک بجهان جو بر گذر است در گذر از جهان که چیزی نیست  
 قطعه

\*      \*  
 \*      \*  
 \*      \*  
 \*      \*  
 \*      \*  
 \*      \*  
 \*      \*



\* گفتست نکته ' بشنو زانکه بس نکوست \*  
 \* هر چند مار جو به بر آید بشکل مار \*  
 \* کو زهر بهر دشمن و گد مهره هر دوست \*  
 قطعه

هر که رنجی کشید و گنج نهاد بضروا ت بدیگرمی بگذاشت  
 چون ناظر میکنی به آخر او حاصل از گنجی یغرائج نداشت  
 خرم آنکس که همچو ابن یسین نخورد وقت شام انده چاشت  
 قطعه

\* ای دل اگر زمانه بصد غم نشانده است \*  
 \* بنشین و صبر کن که عبوری دای اوست \*  
 \* با جور روزگار نشاید سینه کرد \*  
 \* آنکس که کرد این مثلش خوش برای اوست \*  
 \* با تپان زنده بشم جو پهلوی همی زرد \*  
 \* گمر جان بهاد بر دد الحق سزای اوست \*  
 \* گمر عاقلی بود برود بر ره صواب \*  
 \* از دومی بدانکه آن نه ز فکر و خطای اوست \*  
 \* در جاهای بمنصب عالی رسد گوی \*

\* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*

چون کارا بجهد میسر نمی شود

و ان ز بهد از کسی که خرد رهنمای اوست

کز کار نیک و بد نشود شاد و مضطرب

واند که هر چه هست بحکم خدای اوست

قطعه

\* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*

جمعی که رباعی ز غزل باز ندانند

گفتار چنان است که شایسته و زیباست

اینست هنرشان که بیان کردم و آنکه

اسباب معاش همه از شعر مهیاست

وانکه بکهر هم جو صدت زیور دل است

خاموش ز گویان نه چو این شاعر گویاست

از ملک فصاحت بکناری شدن اولیست

اکنون ز میان فرق بیکبار چو بر خاست

ادصاف بزرگان سخن راست نیاید

از تربیت اهل سخن این همه پیداست

## قطعه

\* ای دل بجست و جوی بهر در جهان بگرد \*  
 \* باشد که آد ریش بهر حیاتم بدست \*  
 \* مرد آن بود که در گه و بیگه نشان عالم \*  
 \* جوید بهر دیار زهر هوشیار و مست \*  
 \* گر عالم یافت سرور اقران خویش گشت \*  
 \* در مرد قدر ادب اصحاب روش نیست \*

## قطعه

\* ماباد خزان بر جمعی باغ وزانست \*  
 \* گوئی که چمن کار گه رنگ رزانست \*  
 \* ز انگونه صبا رنگ ده برگ رزانست \*  
 \* کز خیرت اورنگ زرانگشت گزانست \*  
 \* بی آب رز آن آتش اند نه نشیند \*  
 \* سرسبزی گلزار طرب زاب رزانست \*  
 \* در فصل خزان آب رزان باید و چو نیست \*  
 \* گفتمست غمی ابن یمن را پس ازانست \*  
 \* ای باد صبا گر بودت راه سوی شاه \*

\* گو این زمین گفت که هنگام غزالت \*  
 \* بستم بکر مه های تو گرم است و گرمه \*  
 \* باد خنک از جانب خوارزم وزانست \*

قطعه

این جهان را عبجوزّه بینم حیا سازد بلامه کار درشت  
 اول و آخرش پیدانیست سال عمر می از شمار گذشت  
 هر که آمد برین نسق دیدش نه همانا که زین نخواهد گشت  
 باده خور غم مخور که بے تو کسی باد خواهد گذشت بر در و دشت

قطعه

\* امی صاحبی که رحمت بی منت های تنو \*  
 \* آئین جود را ندید بکزمان ز دست \*  
 \* بکشاد کار خلق جهان کمال لا غرت \*  
 \* زاندم که در مصالح خلقان میان به بست \*  
 \* رای منیرت آب رخ آفتاب ریخت \*  
 \* دست تو رونق در و دریا و کان شکست \*  
 \* معلوم گشت آنکه بد سنن زهمنی \*  
 \* بیچاره چاکر تو چو دستان بجان بحسرت \*

## قطعه

\* ترا صورت از لقوه گمر کز شود \*  
 \* چه نقصان شود زان بمعنی راست \*  
 \* اگر چه فند نیر در احتراق \*  
 \* و گمر چند گیرد ازین ماه کاست \*  
 \* همان سرور می ماه را ثابت است \*  
 \* همان دانش نیر گردون بجاست \*  
 \* ز معنی ندارد کسی آگهی \*  
 \* که این صورت و شکل مردم پراست \*  
 \* جز این نیست چیزی که انسان دلیست \*  
 \* که آن هست باقی و این را فناست \*  
 \* چو معنی آن یافت این یمین \*  
 \* اگر صورتش نیک ورید رواست \*

## قطعه

بزرگان عجمی را بگویند که خاکیر پس که اینجا بی نیاز است  
 ازین جار جفتش سوئی خراسان درین ده روز باشد غایتش بیست  
 شکر اصحاب خراسانش به پارسند که در ملک عراق اهل کرم کیست

جوانبها از کرم بشیند بوئی جواب اینچاپه جویر مصالحت جبریت

قطعه

خون دلهما شود که آخر روز به نماید شفق ز نیلی طشت  
هزن آبی رزمی بر آتش غم برده دل ز شور شش برگشت  
ساز تر باک مرد صائب رای بیشتر زان کند که افعی کشت

قطعه

منم این بمین دانه که اذرا هزار دیکه جو بشمار می صفاتست  
به میگویم صفت گر باز جوئی صفات ذات من هم همین ذاتست  
منم آن جسته که روی می ترادد نمی کان هم بنام آب حیاتست  
تو نیز این وصف داری گریه دانی نه بنداری مگر این ترهاتست  
اشعارات مرا گر فهم کردی برین ره رو که این راد بختست

قطعه

*	رزق مقسوم و وقت معلوم است	*
*	ساعتی پیش و لمحظه پس نیست	*
*	هر یکی را مقدر است که چیست	*
*	چه توان کرد اگر ترا بس نیست	*
*	آنکه حب مراد خود باشد	*

\* زیر این نه سپهر اطلس نیست \*  
 \* گمر قناعت کنی بکنجی نیک \*  
 \* کمتر از طارم مقرر نس نیست \*  
 \* بختی گمر شراب غرند نیست \*  
 \* از شفاخانه مددس نیست \*  
 \* بقدم کوشش تا بکام رسی \*  
 \* مرد و المذبه کاروان رسی نیست \*  
 \* هم ز خود جوی هر چه می جویی \*  
 \* که بغیر از تو در جهان کس نیست \*  
 قطعه

\* ما را شکای نیست ز گمردن دون نواز \*  
 \* و آنرا چو دور اد سرد پائی بدید نیست \*  
 \* بس ما جرا ز خواسته بینم زهر کنار \*  
 \* و اندر میان جمله صفائی پدید نیست \*  
 \* بگردم نگاه از گل و بلبل باغ فصل \*  
 \* در ایچ فصل برگ و نوائی پدید نیست \*  
 \* شد کار فصل بسته بدستان روزگار \*

\* زمین غم بترک عقده کشائی پدید نیست \*  
 \* گفتم با عقل جان به برم زان ره مخوف \*  
 \* زیرا چو عقل راه نمائی پدید نیست \*  
 \* دیدیم و آزموده بکرات حال عقل \*  
 \* زو نیز هم اصابت رائی پدید نیست \*  
 \* از خود طالب مراد دل ای دل زیغرتو \*  
 \* در خانه هیچ خانه خدائی پدید نیست \*  
 \* گردون بهرت ارچه که دل گرمی دهد \*  
 \* مغرور آن مشو که وفای پدید نیست \*  
 \* ایدل اگر علاج تو زینسان کند فلک \*  
 \* دمساز دردشوار که دوای پدید نیست \*  
 \* ابن یسین کرم مطالب در جهان که او \*  
 \* عنقار مغرورست که جای پدید نیست \*

### قطعه

خود را گفتم اکنون مدتی شد که با من یکجوا از نو یا گمن نیست  
 خود بشنید لب کز کرد یعنی که م در کش که جای این سخن نیست  
 چه جونی آنچه اسباب هنر را از مصنوعات کانون کن نیست



## قطعه

مرد بیمار کاحتما نکند هیچ دانی که حال او چو نیست  
میدهد تیغ تیز از سر جمل به عدوی که طالب خوست  
قطعه

\* ای دل از احوال خود می باش دایم باخر \*  
\* طمطراقی خواجگی روزی سه چارمی بیش نیست \*  
\* گه گهی گرسوی دنیا التفاتی میکند \*  
\* اهل عقبا از برای اعتباری بیش نیست \*  
\* نقد عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد \*  
\* بر هر بازار دانش هرزه کاری بیش نیست \*  
\* بگذر از دوزخ نظر در جنت الهامدار \*  
\* زانکه حاصل زمین دو منزل اعتباری بیش نیست \*  
\* عمر باقی خواه یعنی نام نیک ابن یمین \*  
\* کین دوزخ عمر فانی معماری بیش نیست \*  
\* گر بزمی گوهر دوزخ زان به باشی درم \*  
\* این یکی دان آبرودان خاکساری بیش نیست \*  
\* شهرت عالم شدمی در خوش زبانی اینست پس \*

غایت فصوامی بهمت اشتهار می ییش نیست  
قطعه

رسد ایدل تو روزی تویی سعی و لیک  
از گدا طبعی خویشست هوس خواستن است  
به ششستی بهوس مار صفت بر سر گنج  
از سر جهام مرانجام جو بر خاستن است  
رنج بردل چه نهی بهر جهان آرائی  
آن خود آراسته بی زحمت آراستن است  
رو قناعت کن و در تربیت حرص مکوش  
که مغیلمان سر نه چو داز در برآستن است  
در جهان پوشش و خوردیست کزان نیست گزیر  
بین فزون خواستنت عمر بغم کاستن است

قطعه

جهان از بهر یستن مایست تنها  
یقین دان کاذرین معنی شکی نیست  
نه بدار می که هر جا هست ناجی  
زهر او مهیا تارکی نیست

\* سلامت یا قناعت تو اماند \*  
 \* چو حرص اندر زمانه مهملکی نیست \*  
 \* اگر مد اسب داری در طویل \*  
 \* ترا مرکب از آنها جز یکی نیست \*  
 \* اگر رنج نباشی بهر بیشی \*  
 \* توان گفتی که چو تنو زیرکی نیست \*  
 \* کفافی از قضات ار میدهد دست \*  
 \* تاست این قدر و این اندکی نیست \*  
 \* قطعه

\* بخور پیوش و پیاش و بدانکه آخر عمر \*  
 \* خرد داشت کسی کو بدیگری بگذاشت \*  
 \* منه ذخیره که بسیار کس ز غایت حرص \*  
 \* هاد گنج بصد رنج و دیگری برداشت \*  
 \* قطعه

\* در جهان هیچ به از عزلت و تنهایی نیست \*  
 \* وین سعادت ز در مردم هر جای نیست \*  
 \* اینچنین دولت فرخنده کسی باید و بس \*

- \* که وی امروز در اندیشه فروائی نیست \*
- \* گفته 'حکمت درویشی و اسرار حدیث \*
- \* غمی از گردش گردون شکیبائی نیست \*
- \* گویشم 'خلوت و در وی سخن اهل هنر \*
- \* گمر بود در نظر اندیشه تنهایی نیست \*
- \* کنج عزلت که فلاحی در فایده نیست درو \*
- \* بخوشی کمتر ازین منظر مینائی نیست \*
- \* گمر بدست آرد ازین گونه مراد این یسین \*
- \* لغو شد بجهانیش که سودای نیست \*

قطعه

در بهشت است هر که در وطنش نعمتی هست و حقیق و واقعی نیست  
کنج عزلت گزید در عالم در ملی طارم و واقعی نیست  
مردم از ناگوار و ناخوش هم نشینی و هم وثاقتی نیست  
هر که جفتش چنین مراد شود هیچ و او در زمانه طاقی نیست  
خود کسی کاین سعادتش باشد هست شاهی و طمطمراقی نیست

قطعه

صحبت دامن هست و بهر معاش گمر نباشی شکور کفرانست

شکر انعام و منعم از ننگی آن نگه‌داران که محض کفر است  
 هست کفران فزون کفر از آن که ستمای کفر کفر است  
 قطعه

\* ای روزگار از تو بوجه معاشش خویش \*  
 \* قانع شدیم ترک بگیر این مضایقت \*  
 \* یارب چه موجب است که با عاقبتی اگر \*  
 \* نانی طلب کند نکند پس موافقت \*  
 \* گدایی خرمی گرازی بی آب خضر رود \*  
 \* با آن کند دوا سببه سمادت موافقت \*  
 \* آرمی میان فکرت ما و قضای حق \*  
 \* نادر شود کشته طریق مطابقت \*  
 \* این بزمین ز سفله مجو آب زندگی \*  
 \* گرم‌بان ز تشنگی کند از تن مفارقت \*  
 قطعه

\* آبی شده ظاهر پرست باطن آباد کن \*  
 \* غرق پاکت چه سود گریخت باک نیست \*  
 \* مرد ره عشق را اگر دو قدم هم است \*

\* حاجت سجاده و شانه و مسواک نیست \*  
 \* گریه فلکست برکشی دامن رفعت جو مهر \*  
 \* نیست عفا گرز صدق جیب دلت پاک نیست \*  
 \* روی بره آر پست ترک گمرانی بگیر \*  
 \* هر که سبکسار نیست چابک و چالاک نیست \*  
 \* نیک و بد در چون میگذرد لاجرم \*  
 \* ابن یمن زمین دو حال خرم و غمناک نیست \*  
 قطعه

\* ای دل وفا مدار امیدمی بد در پر خ \*  
 \* کین هرزه گرویده دوار خویش نیست \*  
 \* گمر چون سپهر گردد بهمان دورا کنی \*  
 \* یکدل ببنرمی توان زد که ریش نیست \*  
 \* لطف مایک ز سگ مفتان آرزو مکن \*  
 \* کاذر نهاد گمرگ شبانی میش نیست \*  
 \* هر جا که میت مکرمت آنجا قوی تر است \*  
 \* آواز طبل و حبله و باده میش نیست \*

## قطعه

هر کرا در جهان همی بینی گمرگدای و در شهبشاهی است  
 طالب لقمه ایست و زربنی آن در بن پناه با سرگاهی است  
 مقصد بخلق جمله یک چیز است لیک هر یک فتاده در راهی است  
 اهل عالم بشان جو محتاج اند پس بنزدیک آن که آگاهی است  
 شباه را با گدایه بار رسد چون گدازد شاهان خواهی است  
 اختلافی که هست در نام است در زسی روزه بیگمان مایی است  
 قطعه

*	دل بدست گمر فنی من اینجم دستانست	*
*	نه بی گلشت و طبیعت هزار دستانست	*
*	کجا بخانه نشیند مگر بود محبوبس	*
*	کسی که برورش ادب باغ دستانست	*
*	بدست کاری فعلش در افتد از بانی	*
*	هر آنکه سرکش بر دل چو تور دستانست	*
*	گرت قرضه زر بر کف است به چون گل	*
*	وز نور عارض او مجامعت گاستانست	*
*	و گمر جو سرد تنی دست میروی براد	*

مرو که او متنفر ز تنگ دستا نیست  
 شگفتم آمد از آن کس که داد گوهر عقل  
 بهر آنکه نه اندر خورشیدستان است  
 ز جام عشق طالب کن شراب جان پرور  
 که خون دختر رز بهترین زر ستا نیست  
 بشوی دست ز خویشی احساند آرد عشق  
 بسان ابن یسین مست شو که کام آنست  
 قطعه

دانی بزر به مهر حکیم جهان به گفت  
 شنو که بشود سحرش هر که عاقل است  
 گهر مرگ درونی است امل ز ابهی بود  
 در حق بود قضا و قدر سعی باطل است  
 در نفس سیر نیست که در ذات آدمی است  
 انرا شناختن بییقین کار مستکل است  
 پس بودن ایمن از همه کس نفس خویش را  
 کشتن بدست خویش بزم بلا همل است  
 در گوش گیر بند حکیم و بدان بکوش



\* کش نام نیک عاقل و نادانش آجال است \*

قطعه

\* گمر ضبط مال خویش بقانون نمیکنم \*

\* مدمل است آگر بنای فضایل مشید است \*

\* بنام سر اوفزاده بنیاد منهدم \*

\* عذرم به نزد مردم دانا مجهد است \*

\* از مال مهتری نبود کب فضل کن \*

\* کانکس که فاضل است بگیتی مسید است \*

قطعه

کسی که طریق تواضع رود کند بر سریر شرف صاعقات  
ولیکن محاسن بدان دکان ملک سبیرتے در گهم شیطنت  
تواضع بود با بزرگان ادب بود با فرد مایگان مسکنت

قطعه

\* معنی طلب که بر در و دیوار صورت است \*

\* مغر است نزد مردم دانا غرض نه پوست \*

\* نه همچون پیاز جمله تن از جامه گشته \*

\* گنده دماغ از تونه دشمن خوردنه دوست \*

- \* معنی زنگر تو منگر با جامه کهن \*
- \* بگذر ز صورت بد اگر سیرت نکوسن \*

قطعه

فاقد را کرده شد استقبال هر که سمسک بود بوقت حیات  
در جهان می زید درویشان بی توانا رسد زمان وفات  
از حساب تو نگران خواهند چون در آید بعمره عرمات

قطعه

هر که چون صبح از یگه خیزی در دل از مهر حق پیراغ افروخت  
هر چه خاشاک را دمی شد بر سر آتش فناش بسوخت  
آدمی زاده را طریق معاش باید از آدم مفی آموخت  
آدم از نابدانش افزون بود او بهشتی بجبهه لغروخت  
نقد را دان کرد اباهی بعضی نسبی را کیسه طمع بروخت  
زد حافل سزای بنده بود هر که مال از برای خبر اندوخت

قطعه

- \* زهد و عفت کاین صفات عاشقان مازدست \*
- \* یافقیری خوش بود یا شهر یاری خوشتر است \*
- \* خوب تر بر چهره قدت نماید خال زهد \*

\* کسوت عفت بقدر کامیابی خوشتر است \*

\* بومی داشت در مشام جان اهل معرفت \*

\* نزد عاقل از نسیم مشکباری خوشتر است \*

\* . خوی نیک از دلت ایزد پیچ دیگر گویا باش \*

\* خوی نیک از عاقلی از هر چه داری خوشتر است \*

\* . باروان گری نماند پیچ خوشتر در جهان \*

\* گر غرد پسندش ناسازگاری خوشتر است \*

\* هر سبک رو چون دو عالم سوز چن آتش مباحث \*

\* . پیچو آب و خاک لطیف و بزم باری خوشتر است \*

\* اوغناد عرشت حاصل گم آزاد دست \*

\* راستی این بمین از فقر و خواری خوشتر است \*

## قطعه

\* هر کس که حال عذبی و دنیا شناختست \*

\* زان پس ماول خاطر درین سخت جاہل است \*

\* چنینکه هست قربت آن او نش هلاک \*

\* ترسم آن بو ز آخر آن هر که عاقل است \*

\* . دان جبر کاغزش بحر از مرگ پیچ نیست \*

\* دانی که رغبتش که کند آنکه عاقل است \*

قطعه

هر روزی بهر درمی به دومی این ز ضعف دل و اعتقاد است  
به بری آبروی چون نانی نخورد کس از آنچه روزی است  
گریوشی از آنچه من گفتم گفتمای تمام راست درست  
قطعه

\* هر چه داری بخور و بذل کن و پاک مدار \*

\* گریه ترا طعمه زند کس که فلان میانه است \*

\* نبود هر چه کنند اهل هنر بی تو جبهه \*

\* به توان کرد که آن نزد بخیل اشرافست \*

\* حاسم مهر ف اگر گفت به غم این یمین \*

\* نشود جود ز اشراف که آن اشرافست \*

قطعه

ایزد استحق عفو توام ز آنکه من بنده را گناه بس است  
نه تو خود را عفو همی خوانی بس برین قول بی خلاف بایست  
عفو کردن بس از گناه بود بی گناه را بعفو حاجت نیست  
هر که موجود حقیقی را شناخت ذات ایزد را با شباه گفت

ره به یزدان هیچ میدانی که برد آنکه لا موجود الا الله گفت

قطعه

جو میدانی که احوال زمانه مبدل میشود ساعت بساعت  
گرفت باید که یابی لذت از عمر و گریخواهی که یابی ذوق طاعت  
زدام حرص چون سیمرغ بگریز نشیمن ساز بهرقاف قناعت

قطعه

*	نصیحتی بشنو ای برادر از بنده	*
*	اگر ز عقل نصیب و لغریب هست	*
*	مشو برشته دشمن هیچ چاه فرو	*
*	که هیچ دوست نگیرد دران زمان دست	*

قطعه

ای صبا گریش مولانا رومی گو فراموش کردن از ما شرط نیست  
گر بمخدومان تو لا واجب است جستن از یاران تا بر اثر شرط نیست  
گریه در پامی عمان پر گهر است غرض تا این حد همانا شرط نیست  
در طریق مردمی یاد از کرم در ضمیر آوردن آن را شرط نیست  
خود در این نذهب تو به دانی مگر یاد کردن دوستان را شرط نیست

## قطعه

\* اگر ز کس بد و نیکش نهان نخواهی جست \*  
 \* بهانه ساز در اور سخن در آرنخست \*  
 \* سفال را بطه با نجه بیانگ می آرن \*  
 \* بیانگ می بشناسی شکسته راز درست \*  
 قطعه

\* در احمد و محمود واحد کمر عدد است \*  
 \* مویست که ان دیار رسم و حد است \*  
 \* ان موی زیش چشم برداشته شد \*  
 \* محمود تو احمد است و احمد احد است \*  
 ردیف الجیم

\* کس در این ایوان شش گوشه دمی بی رنج نیست \*  
 \* غیر نامی نیست در وی اندر این دار سنج \*  
 \* گفت زان بگذر دلا کاین ساده دلها تا یکی \*  
 \* کاندازد دلخمت یکدم براساید ز رنج \*  
 \* منزلت دور است دره بسیار دتو نازک مزاج \*  
 \* بارش از حد طاقت برتن مسکین سنج \*

## قطعه

هر که دارد کفایت عیش جهان که نباشد در آن بکس محتاج  
 کالبه' نیز باید شس که به آن نکند هر دمش کسی اخراج  
 در جهان بادشاه وقت خود است و این چنین کس نه بنگر سودی نایج  
 بدشتر زمین مجرمی این یمن تا بمانی گمر ازین محتاج  
 کآنچه افزدن ازین کنی حاصل بهره' دارنی است یا تاراج  
 قطعه

هر که راست دس بدقمره و زر باشدش بهره بردارد پیچ  
 و آنکه بر آب زندگانی خویش تخم جرات می نگارد پیچ  
 ابراد بر زمین تشنه دلان خشک سال کرم ندارد پیچ  
 صفر باشد بنزد این یمن صفر را کس چه می شمارد پیچ  
 نقد او بر محک صرافان بر پیشیزی هیار ندارد پیچ  
 قطعه

لرت از شهید و شکر ذوقی هست چیست بی چاشنی منی پیچ  
 کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پنجه بود معنی پیچ  
 ردیف الحاء مهملة

منت ایزد را که هستم با قناعت بمنشین

\* نیستم با کس رجوعی گر سستیم در صبیح \*  
 \* ننگم بر صدر مخلوق ارکیم است ولیم \*  
 \* ننگم بر روی معشوق از قبیح است و یلیح \*  
 \* دین نه پنهانست خوان شعر گتردم چنانکه \*  
 \* در مذاق عقل باشد با ضلالتها نسیم \*  
 \* ختم بر این شد سخن به بحر نکه معجز بر نبی \*  
 \* دین سخن بر روی اهل نطق میگیرم فصیح \*  
 \* در نداری با درم شعری ز دیوانم بخوان \*  
 \* تا ازو آیات معجز در نظر آید صریح \*  
 \* کو مرا ممدوح تا مدحش گویم انجانکه \*  
 \* لفظ آن باشد فصیح و عرصه معنی فصیح \*  
 \* من درین اقلیم بی قیمت چو در کان گوهرم \*  
 \* رعدتم فرماید از بهر بها عقل فصیح \*  
 \* با جهان دار الشفائی در کشاده خالق را \*  
 \* دل چو دارمی چنین از صدمت گردون فصیح \*  
 \* رو بظلم سرده جاهش کن این دان \*  
 \* سرکشی نماید تو خود دانی چو سرو از شاخ شمیم \*



\* سونئی درگاهش سفر کن گر سفر باش چنان \*

\* طارم بنی روزه گمردن و دنگاه مسیح \*

\* نطق بیجان را از باطل کی توان امید داشت \*

\* در محالات خرد باشد سخاوت از مسیح \*

\* هر که او بر چار مطلوب از مطالب قادر است \*

\* دستگاهش در شرف باشد بهر جای مسیح \*

\* اولاً عقل صریح و ثانیاً اصل صریح \*

\* ثالثاً یار نصیح و رابعاً لفظ فصیح \*

قطعه

\* ای که اندر شرب می مارا ملاست میکنی \*

\* شرب می از رشد باشد زان از ان خیر و سماح \*

\* می نگه دارد نفوس خلق را از عین بنج \*

\* و آنکه زوآید سخاوت باشد از اهل صلاح \*

### ردیف الدال

خداوند ابر احسانی که بر ما نمودی در ضیافت خانه وجود  
یکی را از هزار از شکر گویم نیارد گفت هر کس هست موجود  
بحق آن کرم کادل نمودی که کرد آن عاقبت کار محمود

## فضله

\* ای خردمند چو ردزی ز جهان خواهی شد \*  
 \* مدت عمر تو گر پنجمه و گر صد باشد \*  
 \* بگمانی که گمر زان شودت حال نکو \*  
 \* نکنی آنچه که نزدیک خرد بد باشد \*  
 \* گر همه خالق و جهان صورت بد یا خوبست \*  
 \* لبیک تا خوبتر از مردم بخمرد باشد \*  
 \* بگذرا از صورت و سیرت بصفا دار نگه \*  
 \* آدمی شکل بعد گر بهتر از دد باشد \*  
 \* مکش از ربقه فرمان سر تسلیم و رضا \*  
 \* که شریک از لب محبوب طبرزد باشد \*  
 \* بر تصریف جهان بامی میفشار چو کو \*  
 \* تا بر اطراف کمر لعل و زرد باشد \*  
 \* در حسب کوشش چه نازی سخن ابن بزمین \*  
 \* در نسب دان که گمر را لب خود ما باشد \*

## قطعه

\* در دهر کسی بگمنازمی نرسید \*

\* تا در دشن از زمانه خاری نرسید \*  
 \* در شانه نگر که تا بصد شاخ نشد \*  
 \* دستش بر زلف نگاری نرسید \*

قطعه

مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب از فکر او خطا نبود  
 زانکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود  
 گر قضا هست چه نیست مفید و ر قضا نیست در بلا نبود

قطعه

بسیج ریزی که در کشاکش غم در سر امی سپنج خواهی بود  
 گر فردن از گداز میطایی طالب درد و رنج خواهی بود  
 مال کز وی تمتعت نبود به کنی مار گنج خواهی بود

قطعه

دلبار جهان بر گردن جان منه چند آنکه چندانی نیرزد  
 مجو زیانت ز باقوت و زمرد که انیها کندن کانی نیرزد  
 طعام چرب و شیرین ملاطین جواب تیغ در بانی نیرزد  
 بکنج بندگی آزاد بنشین که ملک مصر زندانی نیرزد  
 مرا خیز ز بحر دل گداز که هر یک زان کم از جانی نیرزد

ولی با همت اصحاب دولت به قیمت گوهر کافی نبرزد  
در یغ این یسین جانی که آنجا دوصد دانا بنادانی نبرزد  
قطعه

دوش در تنگنای فکر مرا با فرد صحبت اتفاق افتاد  
گفت باری طالب که در ره عالم شهر بند وفا کند بنیاد  
بطریق طالب بگردیدم سالها در جهان کون و فساد  
در جهان هیچکس ندیدم من عاقبت دوسی بنادنداد  
چون چنین است هر که در عالم فرو کرد و خدایش چرداد  
قطعه

- \* ای دل گرت روزی دو سه دنیا نباشد بر مراد \*
- \* خوشباش کا حوال جهان ز انسانکه آید بگذرد \*
- \* کار جهان برفی شده بر تیرگی رخشان شده \*
- \* خوش در نظر آید ولی چون رخ نماید بگذرد \*
- \* بگذار گیتی را و زد بگذر جودانی اینقدر \*
- \* کز مادر آنکو در جهان روزی بر آید بگذرد \*
- \* ما یم در دست غمش ما یم جانی غرق خون \*
- \* ای کاشکی بار غمش چون جان باید بگذرد \*

\* سیرت بگردان از بدی در رنج غم آزاد شو \*  
 \* کز مردم نیکو سیر هر چه آن نشاید بگذرد \*  
 \* بر ما چو دور خورمی بگذشت و آمد وقت غم \*  
 \* دشاد باید داشتن کانهم بیاید بگذرد \*  
 \* از تنگنای آرزو شکن دل ابن یسین \*  
 \* کز حق ز خورسندی درمی بروی کشاید بگذرد \*

## قطعه

\* غم نمانده خوردن نبود شیوه عقل \*  
 \* و آنچه بگذشت از آن هم نماند مانن یاد \*  
 \* وقت رادان که در آنی و غنیمت شمرش \*  
 \* ز آنکه از پیش تو انهم گذرانست چو باد \*  
 \* گم بدین نکته که گفت ابن یسین کار کنی \*  
 \* بگذرد بر تو زمانی که نباشی دشاد \*

## قطعه

بسرود ختو و برادر و خویش از برای خودم رهی باید  
 راستی چون نباشم ز ایاشان گر نباشند در جهان شاید

## قطعه

\* سدکه کاذر سنجن فردوسی طوسی نشاند \*  
 \* تانند ارمی که کس از زمره فرسی نشاند \*  
 \* اول از بالامی کرسی بر زمین آمد سنجن \*  
 \* او دگر بار از زمینش بر و بر کرسی نشاند \*

## قطعه

\* زمین بیشتر برین لب جوی و کنار حوض \*  
 \* آزادگان جو سوسن و چون سرو بوده اند \*  
 \* هر یک ز روی نخوت و از راه افشخار \*  
 \* بر فرق فرقدین قدمها بسوده اند \*  
 \* زمین گلستان چو باد صبادر گذشته اند \*  
 \* آمار لطف خویش بخلقان نموده اند \*  
 \* بکشای چشم غیرت و بشدارگان گرده \*  
 \* رفتند اگر سوده و اگر ناسوده اند \*  
 \* در کشت زار خویش بر آجیای خویش \*  
 \* تنحیمی که کشته اند بران در دروده اند \*

## قطعه

\* حطام العمت دنیاگران دم هر نفس دارد \*  
 \* چو در چنگ اساس افند تر نزل گردد و غار \*  
 \* بانگشت فریب خود بسی خاریدم دیدم \*  
 \* کوان خارش بحر سوزش دران سودمی نمیدارد \*  
 \* کنون داردی خرسندی درد مالیدم و گفتم \*  
 \* اگر چه بخت می خارد ولیکن سود میدهد \*

## قطعه

\* چون جامه هر بین شرم صحبت نادان \*  
 \* زیرا که گران گردد و تن گرم ندارد \*  
 \* از صحبت نادان بترت نیز بگویم \*  
 \* خوشی که تو نگار شده آزر م ندارد \*  
 \* زین هر دو بتر نیز شیی را که بعالم \*  
 \* با خنجر خون ریز دل نرم ندارد \*  
 \* زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد \*  
 \* پائیزیکه جوانی کند و شرم ندارد \*

## قطعه

\* ای دل غم بهمان مخور این نیز بگذرد \*  
 \* گیتی چو هست بر گذر این نیز بگذرد \*  
 \* گر بد کند زمانه تو نیکو خصال باش \*  
 \* بگذشت ازین بتر پس ازین نیز بگذرد \*  
 \* در دور روزگار نه بردنق رای تست \*  
 \* اندوه مخور که بایخبر این نیز بگذرد \*  
 \* یکحمله پامی دار که مردان مرد را \*  
 \* بگذشت ازین کسی بتر این نیز بگذرد \*  
 \* منت خدایرا که شب دیر باز غم \*  
 \* افتاد بادم سحر این نیز بگذرد \*  
 \* این یسین ز موج حوادث سترس از آنکه \*  
 \* هر چند هست با خطر این نیز بگذرد \*  
 \* تشویش خاطر است ولی شکر چون نکند \*  
 \* ایرد قضا جز این قدر این نیز بگذرد \*

## قطعه

مکن هرگز ستم بر زیردستان که ایشان چو تنه حق را بندگانند



عیانی دایم از داد و دهش جوی که نوشروان و عاتم زنه گانند  
قطعه

تا بود در سرت کلاه داری بکدمت بی صداع نگذارند  
پای در دامن قناعت کش تا ز جیب تو دست را دارند  
قطعه

هر آنکس خود را نمونست هرگز بگیتی ره و رسم صحبت نوزد  
که صحبت نفاق نیست یا اتفاقی و ز این دو دل مرد دانا بفرزد  
اگر خود نفاق نیست جارا بکاهد و گم اتفاق نیست بحران نیرزد  
قطعه

مرد باید که هر لجا باشد عزت خویش تن نگاه دارد  
خود پسندی و ابلهیی نکند هر چه کبر و منیست بگذارد  
بطریق حق رود که مردم را سر موئی از خود نیاز دارد  
همه کس را ز خویش به داند هیچکس را حقیر نشمارد  
سرو زر در طلب نهد دانگه تا گم دوستی بدست آرد  
قطعه

منه بر جهان دل که معشوق تست که او چو ناله عاشق فردان کشد  
بهر تا توانی ازین گمرگ پدیر که او دایما شیر مردان کشد

نه آرد غم از چشم گریان کس که بسیار بارونی خندان کشد  
 نوقع مکن هیچ بهبود ازو که بیمار خود را بدرمان کشد  
 خذر کن ازو بهسحر سیمرغ شاه که این زال رستم فرادان کشد

## قطعه

\* در جهان کمن از عامه تو کینه تست \*  
 \* که یکی زان همه برخوان بدر کینه ندید \*  
 \* دست کنیچه مکن ایدل که ترا خوان ننهند \*  
 \* انکه خود را بحر از کاسه بر کاسه ندید \*  
 \* مطالب جود از انکس که همه عمر ز نخل \*  
 \* دست نمیکاسه بحر صوات بر کاسه ندید \*

## قطعه

\* مر دنیا طلب از غایت نادانی خویش \*  
 \* ببرد با خود ازین حایو رود سوزی چند \*  
 \* من ازان رندم و قلدهش که ناخوش بر دم \*  
 \* در مقامی که دران دم زده ام روزی چند \*  
 \* هر که میراث مرا بیند ارین بس گدید \*  
 \* داد بر وارث خود این یسین کوزی چند \*

## قطعه

مهر در کارها به نیک و چه بد از امارت بنحردمی باشد  
 در وقایع نمودن استعجال رسم شیطانی و ددی باشد  
 بشتاب از تورده نخواهد شد هر قضای که ایزدی باشد  
 بقضا دادنت رضا اولی اگر نکوئی و اربدی باشد

## قطعه

هر بلا که از قضای بد باشد بر بزرگان روزگار رسد  
 می نه بینی که صرصرار بوزد چو بر اطراف روزگار رسد  
 سردای کهن ز بن بکند کی ازو سبزه راغبار رسد

## قطعه

\* درین زمانه ندیدم کسی ز اهل طمع \*  
 \* نظر بدوزد و بهر طمع زبون نشود \*  
 \* مجرمدی جوالف در جهان نمی بینم \*  
 \* که پیش نون طمع قامتش چو نون گردد \*

## قطعه

\* چو خاک پای لبیان شوی ز آتش حرص \*  
 \* شود بهاد همه آبرو و چون نشود \*

\* غلام خاطر آنم که همت عالیشان \*  
 \* رهین منت انبانی دهر دون نشود \*  
 قطعه

\* انصاف فلک بین که درین مدت اندک \*  
 \* به شور برانگیخت زبیداد چه شمر کرد \*  
 \* اسباب مرا داد بناراج پس آنکه \*  
 \* سر رمق قوت نواله بهجگر کرد \*  
 \* گردون چه بود چه است ستاره چه بود برخ \*  
 \* تقدیر جدا بود حواله بقدر کرد \*

قطعه

سخن رفته دگر باز نیاید بزبان اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد  
 تا زمان دگر اندیشه نباید کردن که پراگفتم و اندیشه باطل باشد  
 قطعه

کسی که خموش است پشیمینه پوش میان خلایق سروشی کند  
 نه بینی که از جماع میوه به آنت کوپشیم پوشی کند  
 وزان سوسن آزادگی یافته است که باده زبان او خموشی کند  
 برین مرد دگر نرم جوئی مرا بقصدت کسی سخت کوشی کند

حکیمانه میگوید این زمین کسی کو که حکمت نبوشی کند  
قطعه

دل از بهر زور بر کان به گروی خود را زور بکان کندن نیرزد  
ز زرم گریه راحت است اما برنج پناه ان کندن نیرزد  
همه جزئی و شبیرینی عالم بیک تلخی جان کندن نیرزد  
قطعه

کرم بیاید و مردی و مردی و هنر بزرگ زاد از ان نیست کورم دارد  
ز روزگار ندارد تمتعی حاصل کسی که بازوی ظلم و سرستم دارد  
خوشا کسی که ازو بد بهیچکس نرسد غلام همت نم آ که این قدم دارد  
قطعه

هر کرا با خود مصائب میکنی بنگرش باخوشتن چون میزند  
گر بقدر حال سامانیش هست میان او کن که بقانون میزند  
ورنه باشد رونقی در کار او ز آنچه حد اوست بیرون میزند  
سالها اگر تربیت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میزند  
قطعه

\* و دست با هم اگر یکدلند در همه حال \*  
\* هزار طعنه دشمن به نیتیم جو تحرذ \*

\* گمراہیهای نمایند و عزم جزم کنند \*  
 \* سزد که پرده افلاک را زهم بزنند \*  
 \* مثال شان بنمایم ترا ز مهره نرد \*  
 \* بگان یگان بسوی خانه راه می ببرند \*  
 \* دلی دو مهره جوهم بشت یکدگر گیرند \*  
 \* دگر طبایحه دشمن بهیچ رد نخورند \*  
 \* بکوش این یمن دوستی چنگ آرد \*  
 \* که دشمنان سومی یکتن بصدگرمی نگرند \*

### قطعه

در جهان هر جا که هست آزاده بند غم از تنگدستی میکشد  
 و آن مشقت همچو نیکو بانگرمی اکثرش از می پرستی میکشد  
 گر حکایت در رند از می آخر کارش بهستی میکشد  
 نرگس اندر محاسن گلها نگر سرزمستی سومی بستی میکشد  
 ترک یکساعت خوشی باید گرفت چون سرانجامش بکستی میکشد

### قطعه

که بر زاده چو مقاس شود بدو پیوند که شاخ میوه دگر بار بار در گمردو  
 لایم زاده چو منعم شود از دگر بیز که مسخره جوهر گشت گنده تر کردو

## قطعه

لنجی که درو گنجش اغیار نباشد هر کس ز تو و بر تو ز کس یار نباشد  
 رودی و سمرودی و عربقی و سمریاری باید که عدد بایشتر از چار نباشد  
 رودی و شرابی و کبابی و ربابی شرط است که معافی .. بحر از یار نباشد  
 عقل است که تمیز کند نیک و بد از هم او نیز در این کار به انکار نباشد  
 و انکس که شود منکر این کار که گفتیم از عالم ارواح خبردار نباشد  
 این دولت اگر دهد به این بمان را با هیچکسی در دو جهان کار نباشد

## قطعه

چه گویم گمزدش گمزدون دون را که خس را سر بر اوج آسمان برد  
 خیمه سیاه پند را دادست نعمت که ننگ آید مرا خود نام شان مرد  
 خردندان مردم زادگان را برای نان شان آب از جگر برد

## قطعه

\* پیش ازین گمزدوستی رفتی بنزد دوستی \*  
 \* بهر آن بودی که تا از شادمانی بر خوردند \*  
 \* این زمان نزدیک یکدیگر ز بهر آن روند \*  
 \* تا دمی با هم غم گمزدون دون پرور خوردند \*

## قطعه

هر کرامت برسد بشب روزی که بدو هیچ زحمتی نرسد  
شکر این نعمتش بهاید گفت که بدان هیچ نعمتی نرسد

## قطعه

\* گهر بری حاجت خود نزد کریمی ز نهار \*  
\* هیچ تعجیل مکن کمز تو پریشان گردد \*  
\* زانکه ز اندیشه ارباب کرم در همه حال \*  
\* محض فضاییست که آن کار با امان گردد \*  
\* در بری نزد لایمی که اجابت کند \*  
\* زود بشتاب مبادا که پشیمان گردد \*

## قطعه

\* گفتم که بکوشش نتوان یافت در آفاق \*  
\* یاریکه توانیم همه عمر بهم بود \*  
\* سر تا سر آفاق بگشتیم و ندیدیم \*  
\* یاری که توان گفت که از اهل کرم بود \*  
\* قانون کرم چیست وفا و کرم و دم \*  
\* یاری که توان یافت درو این همه کم بود \*



دیدیم سه یار از همه آفاق که ایشان  
 آئین وفا بود و دم صدق قدم بود  
 یاری که بدست آمد و سر باخت ییاری  
 و اندر همه عالم بقدم بود قلم بود  
 و ان یار که شد همدم و دم ز سر صدق  
 صحبت که به او این همه دم بر سر دم بود  
 و ان یار که با ما یوفا زیست که یکدم  
 غیبت ننمود از دل محنت زده غم بود  
 اگر معرفت هست بر زمین مطلب یار  
 تا عاقبت الامر نباید بعدم بود  
 قطعه

ای دوستان بکام دلمه نیست روزگار  
 آرمی زمانه دشمن اهل هنر بود  
 سلاست اگر جفا کشیم از دور یوفا  
 ز رحمت نصیب مردم والا گهر بود  
 بر آسمان ستاره بود بیشمار لیک  
 پنج کوف بر دل شمس و قمر بود

- \* رستمیست در زمانه که هر کس بفضاعی \*  
 \* ز اهلان هنر بمنزلهها بیشتر بود \*  
 \* دریا صفت که منصب خاشاک اندر \*  
 \* بالای عقد گوهر و سلک در بود \*

## قطعه

چون برگز است شادی و غم شاد آنکه بخوشدلی بر کرد  
 بادختر ز آگه چه پیر است خواهیم جوانی دگر کرد  
 احوال جهان اگر بدانی چون شد پدرت ترا خبر کرد  
 در عسمرت و عیش نگذراند هر کوی همان دون نظر کرد  
 باکس چو نمیکند وفائی شاد آنکه ز صحبتش هزار کرد  
 خورم دل آنکه چون بدانت کش باید ازین جهان صغیر کرد  
 چون این زمین برند باشی خود را بهمه جهان سر کرد

## قطعه

کار عالم بسجوا بی یاسرانی دیده ام کم خیالی می نماید یا فریبی میدهد  
 غره توان شد بدر و جوع دولابی نهاد گریبانی مرفرازی را نشیبی میدهد  
 میکند بایخ امیدم را ز بی آبی فالک شاخسار خنجم ارناگاه نصیبی میدهد  
 حاصل این بینیم از خلد و جیم روزگار کم رحائی می نماید یا نهیبی میدهد

صبر کن این بزم پر شور و تانخ از کار صابرانرا مزه ایزد بی حسبی می رسد

قطعه

غم نا آمده بر دل چه نهی دز گذشته به کنی بهوده یاد  
وقت را باش که تا درمیابی بخبر بگذرد این نیز چو باد  
جماه بادور فلک یکسانست غم و شادی خراب و آباد  
بیگمان روز شب خواهد شد گر نشینی بغم از خیزی شاد  
س به بین این بزم تا که ترا مصاحبت چیست نهاد بنیاد

قطعه

ز راه میخیزی گفت بوالفضولی دوش مرا چو دید که بز میاں انزوا نبود  
چه گفت گفت که چون روزگار میگذرد ترا که وجه معاشی ز میچ جان بود  
جواب دادم و گفتم که این سپهرس از من از د بپرس که او بنده خدا نبود  
ترا که خدمت مخلوق میکنی بایست مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود

قطعه

مرا دوستی کو که باد شمنم بگوید که این نکته میدار یاد  
که گردادت اقبال دور فلک در ادبار ازو بهره ما فساد  
بساس از خدائی جهان افروز که هر شام کاید شبش باداد  
از ادبار و اقبال ما و شما سپهر برین داد روزی بداد

چو خواهد گذشتن همان دهمین چرا غم خورم من چو باشی توشاد

قطعه

فرق چون طعام در خوردند که از ایشان گریز نتوان کرد  
باز جمعی که دارومی کارند که بدان که کمست حاجت مرد  
مع دیگر چو درد نا صبرند تا توانی بگرد درد بگرد

قطعه

کردم از مقبلی نهفته سوال کین قبولت چگونه پیدا شد  
گفت واقف نه که اقبالم در همه حال چون مهیا شد  
جانب روئی او بدست آمد روی دلها بجانب باشد

قطعه

*	ترا برادر جانی بود هر آنکس کو	*
*	ز عین لطف عیوب تو باز پوشاند	*
*	ز جمله خاق جهان بایکه از خودش لیکن	*
*	بشرط آنکه ترا مطاع بگرداند	*
*	که دوست نیست هر آنکس که در همه احوال	*
*	بهر سخن که تو گوئی سری بجنباند	*

---

## قطعه

از هنر مرد بهر دور گمردد چون بر معائب هنر گمردد  
 قطره آب فحصر مایه چون بدایا رسد گمردد  
 سنگ را چون دوام می نابد تابش افتاب زر گمردد  
 صحبت نیشکر چو یابد آب اضمدرت همان شکر گمردد  
 به عجب گمزد صحبت نیکان مردم نیک نیکتر گمردد  
 پسر نو رسیده شاید بود که نود ساله چون پسر گمردد  
 پیر سنگین طمع ندارد باز شانزده ساله چون پسر گمردد  
 سهره گمراحتمال آن دارد که ز خودی بزرگتر گمردد  
 غله چون زرد شد امید نماند که دگر باره سبز تر گمردد

## قطعه

ببزم آصف جمشید رتبت کسی کابن یمین از پانشیند  
 دارد خویشتن را در مضیق ز نااهلی اگر ادنی نشیند  
 فرز تر پایه دارد مرد نادان اگر چه برتر از دانا نشیند  
 ندارد قدر گداز هیچ خاشاک بدایا گمربه اد بالا نشیند  
 زحل هرگز نگردد سعد اکبر بجاه از چند ازو اعلا نشیند

## قطعه

\* غلام مستی آنهم که در خمار سحر \*  
 \* زیاده مصیبت خود چو بید می لرزد \*  
 \* ازان حیا که در منقمت کثاده شود \*  
 \* گهی که رخنه عصیان بتو در بر زد \*  
 \* بگویی زاهد مغرور را که مدت عمر \*  
 \* برسم اهلان ریاطا عتی همی ورزد \*  
 \* که یش رنج مدارد و منج بهر جهان \*  
 \* که دیده که دگر کی ز خاک سر برزد \*  
 \* بنجاک بامی قناعت که نزد دیده نو \*  
 \* جهان بر بخش آزاده نمی ارزد \*

## قطعه

از همه دور باش و شاد بزمی با همه هیبت محکس نباشد شاد  
 گم طرب را کاح خواهی. است مرصده را طلاق باید داد

## قطعه

شنیدم که روزی درخت کدو بیالای سوسه می برد و بد  
 بد گفت سواد بهفتاد سال ترا چرخ گردان بدانجا کشید

رسیدم بیکاه کمتر کنون بجای که قدم بماندت رسید  
جوابش چنین داد و سببی . نوعی که گوش خردش نوید  
نیارد بحر تند باد خزان میان من و تو تفادیت پدید  
قطعه

همی شد روی دمی به نزد بزرگی بدان تادعی حق صحبت گزارد  
یکی گفت ضایع جرمیکسی عمر چگونه کسی تخم در شوره کارد  
برو ترک او گیر و باشین بکنجی که این صحبت الاندامت ندارد  
نه از خود زماند . تو هیچ چیز می نه شمر کسی از تو هم باز دارد  
خودمند ازینگونه کس را که او نیست وجود و عدم مردیکسان شمارد  
قطعه

بهترین مراتب آن باشد کان بفضل و هنر بدست آید  
رتبتهی کش نباشد استحقاق زویش اندر نباشد است آید  
قطعه

*	ابدل آسوده همی باش که باکی نبود	*
*	که بردمی تو خودی بحسودی نکرد	*
*	ضمیر کن بر حاسد و دل شاد بزمی	*
*	کان بداندیش خود از رنج صد جان نبرد	*

\* غم منخور کن بر آتشکده شد دل ادا \*  
 \* که چو برقی ز غم جاعته اندر گذرد \*  
 \* آتش از پیچ نباشد که خورش سازد ازان \*  
 \* کارش اینست که بنشیند و خود را بخورد \*

## قطعه

غم فرزند خوردن از جمل است که خدا این و آتش می بدد  
 کردگار یک آفرید او را می تواند که جانش می بدد  
 از کمال کرم چو جانش داد بکند آنکه نانش می بدد

## قطعه

غم نا آمده بر دل چه می وز گذشته به کی بیهوده یاد  
 وقت را باش که تا در نگری جهانگی بگذرد این میز جو باد  
 جهان باد و فلک یکسانست غم و شادی و خراب و آباد  
 بیگمان روز شب خواهد شد گر نشینی بغمی خیز می شاد  
 بس به بین این یسین تا که ترا مصالحت چیست نهادن بنیاد

## قطعه

ای دل آخر که بار هوس بر دل زار ناتوان باشد  
 کی توانی نهاد روی براه چونکه کزج تو کاروان باشد



خود گرفتیم سبک روان کشتی بارت ایدل چو بس گران باشد  
 چون کنی کی رسی به مقصد خویش خاصه کین راه بیر گران باشد  
 لیکن از خوی نیک بهره تست قطع این ره بیک زمان باشد  
 هر که خود را گران رکاب کند اندر این ره سبک عنان باشد  
 هر قطیری که کشته همه عمر تو شم راه تو همان باشد

### قطعه

گمر نه بندی میان بخدمت خود خدمت دیگرانت باید کرد  
 خوف را رنج تن اگر نکنی خوف را رنج جاننت باید کرد  
 پایداری سرگمرت هوس است ضبط کار زیانت باید کرد  
 در همه کارها چه نیک و چه بد فکر سود و زیانت باید کرد  
 و آنچه تقصیر کرد این یرین گمر مفید است آنت باید کرد

### قطعه

*	بزرگی که مرقد او باد تا ابد بر نور	*
*	خیال خود شب دو شین را بخواب نمود	*
*	چو دید ز آتش محنت کباب گشته دلم	*
*	نهاد روی سوی من بصد شتاب چو دود	*
*	ز راه شفقت و از راه رحمت فی الحال	*.

\* ز درج گزهر شهبوار فغان لعل کشود \*  
 \* سوال کرد که این بهمین چه عیب بود \*  
 \* که روی بخت ترا ناخن زمار حشود \*  
 \* جواب دادم و گفتم که هر هنر پییزی \*  
 \* اگر چه قافیه دانست نیست در محمود \*  
 \* ولیکن این فلک بی هنر بدین عیثم \*  
 \* ز دل قرار به برد و ز دیده خواب ر بود \*  
 \* حربه طعنه همی گویدم که خوش باشی \*  
 \* اگر کاست ز شادایت در غمت افزود \*  
 \* شکایتی که مرا بود از فلک گفتم \*  
 \* شود یکسر و نیکو نصیحتی فرمود \*  
 \* به گفت گفت که مهر فلک ز دل بردار \*  
 \* که نیست اطلس نیای پر خ جامه سود \*  
 \* مباحش رنج ز بهر جهان که سکه شناس \*  
 \* نداد نقد ردانرا اقبال روی اندود \*  
 \* مدار امید باهمل زمانه از که دمه \*  
 \* دگر بمای شرف فرق فرقه بدین بود \*

\* نذیر که چه گفتست شاعری که دیش  
 \* غبار زنگ ز آئینه روان بزود  
 \* هزار سال تنعم کنی بدان نرسد  
 \* که یک زمان براد کت باید بود  
 \* تو نیک باش هر حال از بدان مندیش  
 \* که تخم نیک هر آنکس که کشت بد نذرود  
 قطعه

هر که در اصل به نهاد افتاد پیچ نیکی از مدار امید  
 زانکه هرگز بجهد نتوان کرد از کلاغ سیاه باز سفید  
 وون نوازی مکن که می نشود در ضیای پیچ ذره چون خورشید  
 هر کرا دور پرخ جامی داد بایصارت نگشت چون خورشید  
 بید را گمر بپرورند چو عود بر نیاید نسیم عود از بند  
 قطعه

ایدل ار چند در سفر خطر است کس سفر بیخطر کجا یابد  
 آنچه اندر سفر بدست آید مرد آن در حضر کجا یابد  
 هر که چون سایه گشت گوشه نشین تابش ماه و خور لبها یابد  
 و آنکه در بحر غوطه ها نخورد سبک در و گهر کجا یابد

گر هنرمند تو هم گیر بود کلام دل از هنر کجا یابد  
 باز گر آشیان بزمن نبرد بر شکاری ظفر کجا یابد  
 قطعه

ایدل از احداث روزگار نکردی بر روش زشت خو که نیک باشد  
 مست غرابات عشق را بلامت سنگ مزین بر سبک که نیک نباشد  
 در پی آزادگان هیچ طریقی نباشد پیش کسان بدنام که نیک نباشد  
 گریه می بیند از تو کس که مبیند زود دلش را یحیی که نیک نباشد  
 یار کهن را هیچ روده از دست بهر عریان تو که نیک نباشد  
 با همگان باشی بک زبان و مگردان رشته وحدت دو تو که نیک نباشد  
 هر که بداند که بد چگونه قبیح است هیچ نیاید از و که نیک نباشد  
 قطعه

در قصه سیده ام که ابلیس روزی سه هزار گوز میداد  
 کردند از و سوال کین چیست و زهر که می فرستی این باد  
 گفتا که هزار از ان بریشش کو مایک دهد پیور و داماد  
 پس وجه معاش خویش از ایشان خواهد بدضرع و بفریاد  
 ندش دگرش بریش آنکس که رنج کشید و گنج بنهاد  
 و آن گنج نه خورد و نه خوراند ناکشت خراب و وارث آباد

یک ثلث دگر که ماند باقی ان نیز بریش ان دو کس باد  
قطعه

بر اوج فلک رابت سرفرازی ز جمع بزرگان کسی میرساند  
که داد و ستد میکند با سخور زرمی میدهد گوهری می ستاند  
چنین گر نباشد چرا مرد عاقل با سنده پایش او مدح خواند  
چه خوش نکته گفت شیرین زبانی کرد و تاج جهان باشد این نکته ماند  
طمع چون پریدم من از مال خوابه ز نش غر که خود را کم از خوابه داند  
قطعه

هر چه رزق تو باشد ای سره مرد تو یقین دان که کس نخواهد خورد  
و آنچه روزی دیگری باشد نتوانی بجهت حاصل کرد  
چون چنین است بس نداشت خود هر که بیهوده آرزو پرورد  
قطعه

از طبیبی شنیده ام روزی او سنا بزرگ بود ان مرد  
گفت انرا که در شکم ناگاه از غذای غلیظ آید درد  
کز طبیبش معالجه نیکوست چشم او را علاج باید کرد  
زانکه چشم وی ان غذای غلیظ که همی دید بس چرا می خورد

## قطعه

کسی تواند بود بی وجه معاش هر که اندر عالم هستی بود  
لیکن از ساقی می افزودن خواستن نرزد هشیار آن ز بدستی بود  
با کفایت روزگار ایدل بساز کز خوشی چون بگذرمی گستی بود  
کفم 'میزان تهی باشد بلند و آنکه پر بار است در پستی بود  
نی شکر دارد ازان در بند ماند سرو آزاد از تهی دستی بود

## قطعه

*	چار چیز است آنکه بر سلطان عهد	*
*	هست واجب تا که باشد در وجود	*
*	بشنو از این یمین کان چار چیست	*
*	خوش زبانی سیاست علم و جود	*
*	هر یکی ز اینها بوقت خویشتن	*
*	ملک را باشد ز اسباب خلود	*

## قطعه

هر که انبای جنس را خواهد که سر و سرور خودش داند  
در فوت ارش بود قدمی همه تاج سر خودش داند  
گمر نباشد ز که تران بهتر بس چرا بهتر خودش داند

## قطعه

نهان دار راز از بد و بیک خلق نه هر آدمی محرم راز باشد  
 هر آنکس که افشای اسرار کرد زندانی خویش سمر باز باشد  
 سیه رو و سرگشته گرد جهان از آن است ناز که غماز باشد

## قطعه

تج دانی که در شکستن چوب از وجودش چرا طراق آمد  
 نزد اهل خرد ستوده بود کین طراق از غم فراق آمد

## قطعه

- |   |                                    |   |
|---|------------------------------------|---|
| * | اصالت ایدل جو زناک است بلندی مطالب | * |
| * | عنصر خاک نه مایل سوی بستی باشد     | * |
| * | بخمرد آنت که از حال خود آگاه بود   | * |
| * | آنقدر عمر که در ر بقمه هستی باشد   | * |
| * | مسکینی باید و مقدار کفافی و معاش   | * |
| * | زمین فرون خواستنت آزرستی باشد      | * |
| * | باده دور پندازه دهند ای شارب       | * |
| * | نیست تر خواستن از آرزو پرست باشد   | * |
| * | شنواز این زمین یک سخن ای جان عزیز  | * |

\* سخت‌کوشی نواز غایت مندستی باشد \*

### قطعه

\* خالق خدا که خدمت دادار میکنند \*

\* هستند بر سه قسم که این کار میکنند \*

\* قسمی شدند از بی جنت خدا پرسب \*

\* دین رسم دعاتیست که تجار میکنند \*

\* قومی دگر کنند پرستش ز بیم او \*

\* دین کار بندگانت که احرار میکنند \*

\* جمعی نظماً از این دو جهت قطع کرده اند \*

\* بر کار هر دو طایفه انکار میکنند \*

\* چون غیر خویش مرکز هستی نیافته \*

\* برگرد خویش دور چو پرکار میکنند \*

\* این است راه حق که بیم فرقه میگردند \*

\* سیرد ساروک راه بهنجار میکنند \*

### قطعه

ماهر را چون سرمای سیج سرانجام باید بغیر می سپرد  
ازین منزل اندک اندک مبر که خوش مردان کو بیکبار مرد



## قطعه

طالعی دارم آنکه از پی آب چون روم سومی بحر بر گردد  
 در ز دوزخ طلب کنم آتش آتش از پنج فمده تر گردد  
 قدمی بچند گر بسبزه نهم سبزه فی الحال نیست تر گردد  
 وز زمین گر طلب کنم کف خاک خاک فی الحال نرخی زر گردد  
 و ز کوه التماس سنگ کنم سنگ نایاب چون گهر گردد  
 گر کنم عرض حال پیش کسی هر دو گوشتش بحکم کر گردد  
 این چنین خالهایش پیش آید هر که زو روزگار بر گردد  
 بهمه حال شکم ابن یمن که مبار از این بتر گردد

## قطعه

هر کرا با خود مصاحب میکنی بنگرشی تا فویشتن چون میزید  
 گریه رفته حال سامانیش هست میل ادکن کواد بقانون میزید  
 ورنه باشد رونقی در کار او آنچه حد اوست افزون میزید  
 سالها گریه بیت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میزید

## قطعه

مرد آرا ده بناید که کند میال دو چیز نامه عمر و جودش سلامت باشد  
 زن نخواهد اگرش: خسر قیصر بدهند قرض نسائند اگر وعده قیامت باشد

## قطعه

چون نیک دید سپهرگردان پیوسته بیک صفت نماند  
به ازان نبود که مرد عاقل چون ابن یسین اگر تواند  
گردد هوس جهان فانی از دامن دل فرو نشاند  
پیوسته ز مصحف ارادت جز آیت عافیت نخواند  
تا هست بهوس میکند نوش جای که قضا ش می چو شاند

## قطعه

ایدل مدار امید کرم ز اهل روزگار کانه که مانده اند کریان مانده اند  
و میانها که بزدند سر از جیب خوابگی بر مکر مات دامن نمت فشانده اند  
از جویبار دهر نسیم خوشی مجموعی زیر که تا خوشیت بغایت رسانده اند  
بر کنده اند سرو سدهی را از جویبار هر جانی مرد بقائه 'حقا نشانده اند  
از بد چه چاره ابن یسین ردصیور باش کلدر ازل بهر چه رود خامه رانده اند

## قطعه

با خود گفتم ای مدبر کار کس بدانش چو توشان ندهند  
چوبست حکمت که از خزانه غیب قوت یکشب به نیکوان ندهند  
نخسپسان دهند نعمت و ناز اهل دل را امان جان ندهند  
انچه با عابدان سفاک دهند با بزرگان خورده دان ندهند

گنج قارون دهند دوان را باهنریشتم نیم نان ندهند  
 کج روان را دهند خرمنها بزرگ گاهی به راستان ندهند  
 گاسانرا دهند شکر و قند باهامی بزا استخوان ندهند  
 عقل گفت این حدیث نشنیدی هرکرا این دهند آن ندهند  
 قطعه

کمتر و مهتر و ذبیح و شریف همه سرگشته اند و رنجور اند  
 دوستان گم بدوستان نرسند اندر این روزگار معذور اند  
 قطعه

من نگوییم که شاه سنجمرود پادشاه زمانه کی میرد  
 عالمی را گرفته بود بعدل رفت ناعالمی دیگر گیرد  
 قطعه

هر که نزد کسی بجابت رفت نیک و بد زد شنیدنی باشد  
 گم بزرگ است کبر خود نماند کبر جائی است کو دنی باشد  
 دان دنی از دماغ گنده خویش هر چه بنمود دیدنی باشد  
 زانکه هر کو جباب خانه رود بوی گندش کشیدنی باشد  
 قطعه

مبند دل بهمارت درین خراب آباد

- \* که هر که بکند و سه روز می در این عمارت کرد \*
- \* بصبر کوشش و قناعت که بر در هر کس \*
- \* باقره 'توان خویش را حقارت کرد \*
- \* متاع انس درین خانه نمانده هنوز \*
- \* سپاه مرگ بناگه رسید و غارت کرد \*

## قطعه

بایدان کم نشین که صحبت بد گریه پاکی ترا باید کند  
آفتابی باین بزرگی را ذره ابر ناپدید کند

## قطعه

مباش در می آزا ر نظر مردم که نزد اهل خرد زین باسرنمی باشد  
اگر هوای خردمندی هنرداری بگوش گیر کزین خوبتر نمی باشد  
بعیب خویش نظر کن اگر خردمندی که عیب چینی مردم هنرنمی باشد

## قطعه

هر چه آید پیش اهل طریق بر طریق خطاش خط نکنند  
نقطه ها گر فساد زیر و زبر ها قلان پیرو نقطه نکنند  
کمر بخدا نیک فکر کنند یا تحوائد تا غلط نکنند

## قطعه

چه باید دولت دنیا ستودن که جز با جاهلانش نیست پیوند  
تو محنت را ستایش کن هر حال که هرگز دور نبود از فردمند

## قطعه

\* یک‌سی گر شنود طعنه دشمن صد بار \*  
\* ظاهراست که آشفته و در هم نشود \*  
\* زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور \*  
\* این چنین بیت چرا شهره عالم نشود \*  
\* سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکنند \*  
\* قیمت سنگ نیکفزاید و زر کم نشود \*

## قطعه

هر کرامت هست خوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد  
یا بناراج حادثات رود یا بمیراث خواه بگذارد

## قطعه

باغبانی بنفشه می انبود گفتم ای کوزه‌بشت جامه کبود  
چه رسیده است از زمانه ترا پیرناگشته در شکستی زود  
گفت پیران شکسته دهراند در جوانی شکسته باید بود

## قطعه

نهیحتی کنست گمر حضور دل خواهی کسی که بدست از و خاطر تو نا خوشنود  
خیال کن که نهودست در جهان هرگز هنوز ناهره از گهر عدم بو بود

## قطعه

بموجب است مرا از طریق اهل فرد که خویش را مالک الماک اعتبار کنند  
بمنفعت که ندارند خلق آزارند بمنصبی که نیابند افتخار کنند

## قطعه

ایدل آخر شباب تو بگذشت بعد از یست بهوش باید بود  
از کدورات شیطنت رستی با عقامی سردش باید بود  
موتی شر سست رای باید بود خیر را سخت کوش باید بود  
بر سر آتش بلا چون دیگ با دلی بر ز جوش باید بود  
سینه گمر گنج در همی خواهد چون صدف جمه گوش باید بود  
اندر این دورتن زن ابن یسین گرچه زو با فردش باید بود  
گمر نگوئی خوش آمد همه کس ناخوش آمد بنوش باید بود

## قطعه

\* در جهان کمن از عامه تو کیسه سست \*

\* که یکی زان همه بر خوان بدر کاسه ندید \*

\* دست کفشیچه مکن ایدل که ترا خوان ندهد \*  
 \* آنکه خود را بحجز از کاسه سر کاسه ندید \*  
 \* مطالب جود از انکس که همه همسر ز نخل \*  
 \* دست هم کاسه بحر صورت هم کاسه ندید \*

قطعه

مرد باید که در جهان خود را بمجدو شطرنج باز مدارد  
 هر چه یابد از آن خصم برد و آنچه دارد نگاه می دارد

قطعه

\* عقل می گویدم از عالم وحدت نگذر \*  
 \* که بسی دوست بباد شمس بد خواه بود \*  
 \* گوشه گیر و کناری ز همه خلق جهان \*  
 \* تا میان تو و یغری نبود داد و ستد \*  
 \* ز آنکه با هر که ترا داد و ستد پیدا شد \*  
 \* گفته آید همه نوعی سخن از نیک و زید \*  
 \* تن زن ای این یمین زمین بس و تنهای باش \*  
 \* گر چه تنها نبود هر که بود ز اهل خرد \*  
 \* بگذر از صحبت همه م که ترا هست دلی \*

\* \* \*  
 آنچه آینه و آینه ز دم تیر شود  
 قطعه

\* \* \*  
 ایدل جو ممکن است که روزی سمری  
 \* \* \*  
 گایام جز بکام تو یک گام نپرد  
 \* \* \*  
 نومید هم مباش بشادی گذار عمر  
 \* \* \*  
 شاید که عمر تو هم ازین گونه بگذرد  
 قطعه

\* \* \*  
 پنج روزی که جهان است چنان باید زیست  
 \* \* \*  
 با خالایق که کم و بیش تنای ارزد  
 \* \* \*  
 وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت  
 \* \* \*  
 که ز بیدگان و از خویش دعائی ارزد  
 قطعه

گر بمشغال زره بدو نیک آورد فعلات از عدم بوجود  
 در قیامت جزایش خواهی دید بس به بین تپه سیکنی محمود  
 قطعه

گر کم بدست آیم معذره می دارم از آنکه بسی بدینده بحرشن زخا خواهند  
 باران که بیامی باشد کردند ماول از دی آنکه که نیبارد و صاخش زخا خواهند



## قطعه

ظالم اگر چه مالک گنج است او بطبع خواهد که نقد سوزن کان زبون خورد  
گمر شهر بر حلال بود میاں نبودش هم عاقبت حرام خورد لقمه چون خورد

## قطعه

خاشی از گفتن بسیار به دانکه گفت از گفت خود در جوش ماند  
شده لبالب بر در از لب تا شکم چون صد فهر کس همه تن گوش ماند  
شانه را بر سر همی سازند جای زانکه با چندان زبان خاموش ماند

## قطعه

اگر زمانه چنین بد نهاد شد با من کجا شدند مراد و ستان نیک نهاد  
بلی نهاد زمانه جو بد شود ز قضا زمانه رنگ شود هر که از زمانه براد  
درین زمانه خود کام از که جویم کام درین کشتاکش بیداد از که خواهم داد

## قطعه

اقبال را بقا نبود دل بران من عمری که در غرور گذار می سیاه بود  
ور نیست بادرت ز من اکنون تو خود بین اقبال را جو قلب کنی لا بقا بود

## قطعه

هر حالکی که مذهب ظالم آمدش پسند انرا بجد گرفت و بدان اکتساب کرد  
اعدا پرورگار را کن که عنق مریم آرد بنزدش آنچه نه اندر حساب کرد

## ردیف الرء المهملة

\* چهار رکن جهان را بساط نرد انکار \*  
 \* خلاء نقش جو حریفان مستغل تقمار \*  
 \* شمار خانه که در چار سوی اد بیسی \*  
 \* ده و دوازده ساعات لیسان و نهان \*  
 \* شمار مهره اوسمی عدو بسان مه است \*  
 \* که سی عدد بود ایام ماه وقت شمار \*  
 \* بیاد زیر و زبر نقش کعبتین به بین \*  
 \* که هست صورت آن هفت گنبد دوار \*  
 \* روان بطناس درون کعبتین غاطانش \*  
 \* جو اختر ان که بر افلاک میکنند هار \*  
 \* با حیات روانی دل که دست خونسست این \*  
 \* که روح در گرد است و حریف بس طیار \*  
 \* جو با حریف در افتاده به بین باری \*  
 \* فصالح نیک بدست آر در متقابل کار \*  
 \* برآستی بس ازان در زمانه قادر باشن \*  
 \* که زیاده کنی داد رنبت مقدار \*

- \* اگر هنر بفق زین سمر تا موالیدی \*
- \* زده هزار عریضی شکر حق پاک مدار \*
- \* بکوی صبر درون خانه گیر و ششش دم کن \*
- \* اماں طویلی مدار و ره طبع مشمار \*
- \* بگفت ابن یسین کار اگر کنی نبود \*
- \* ترا کشادن منصوبه فلک دشوار \*

## قطعه

ای پسر نه نشین اگر خواهی هم نشینی طالب ز خود بهتر  
 مثل اخگر که با همه گرمی سرد گردد بوصل خاکستر  
 در به باشد فسرده طبع انگشت چون باتش رسد شود اخگر  
 گر تو خواهی که نیک نام شوی دور باش از بدای عزیز پدر  
 دین سخن را که گفت ابن یسین در صلاح و فساد آن بنگار  
 گر بسنده ناید مشو و بسند آیت از آن گذر

## قطعه

پایر مری زن جوان میخو است گفتمش ترک این هوس خوشتر  
 زانکه از عمر جادوان با پایر با جوانیش یک نفس خوشتر  
 گرچه مرغند جماع مرغان لیلاک جنس با جنس هم نفص خوشتر

## قطعه

\* زین همدمان فغان که همه مار ماهیید \*  
 \* صورت بشکل ماهی و سیرت. لسان مار \*  
 \* از بهر سیم خام بجای کشش مکن \*  
 \* بنخته ز بهر بوسه بنوشد. لسان مار \*  
 \* محبوب اهل دل شود بد کفش مال \*  
 \* آخر بگنج سیم و زر آید مکان مار \*  
 \* آن مار سیرتان بره آیند وقت مرگ \*  
 \* آید بای چوره پر آید زمان مار \*  
 \* هرگاه جو مور کرد بنان بارسان. کشش \*  
 \* هر ساخت پای زهر ز آب ددان مار \*

## قطعه

هر چه گزائی بکن و گم نمیاوئی تا بود از تو دور عیب و عوار  
 عیب دانی که از کجا خیزد زانکه بیرون نباشد این دو کار  
 مردی و مرد مست باید کرد مند این بیمین بنظر دار

## قطعه

مرا صبح پیری ز مشرق دمید نشد خواب غفلت هوزم ز سر

بای گفته اند این که هنگام صبح بود خواب خوشتر بوقت سحر  
قطعه

چار قوم اند از خلایق دهر خوار و مغلوب و بی نوا و حقیر  
ترک بارش دعا مل معزول مطرب نایب و مخنث پیر  
قطعه

کرد کار ابعذاب از به سی نزدیکم از در مغفرت خویش نگردانم دور  
ظلمت معصیت نور و نوا برده ز کار بگرم باز رسان از ظلماتم سوی نور  
عفو و غفران جویم از جمع صفات ترا که به هنگام خود آیند یکایک بظهور  
گشاید بخشش گنه ما که ظالمیم و جهول پیچ دانه خلایق که عفوئی و غفور  
قطعه

*	شنیده ام که بآب زر این هیهات چوزر	*
*	نوشته اند بر ایوان کاخ اسکندر	*
*	به مال و مالک جهانرا اگر بقا بودی	*
*	ز دیگری نرسیدی بمن ز من بدگر	*
*	عزیز من دوسه روزی که فرستی داری	*
*	چنان بزمی که چوبیدون روی ازین کثر	*
*	بهر دبار که ناست کسی برد بزبان	*

\* بحر دعات نگویند که تر و مهتر \*  
 \* پدر که جان عزیزش ناب رسیده گفت \*  
 \* یکی نصیحت من گوش کن توجان پدر \*  
 \* بهر دیار که در چشم خالق خوار شوی \*  
 \* سبک سفر کن از اینجا برو بجای دیگر \*  
 \* شهر خویش بسی بیقدر بود مردم \*  
 \* دکان خویش بسی بی بها بود گوهر \*  
 \* درخت گمر مسخر ک شدمی زجانی بجای \*  
 \* نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر \*  
 \* اگر چه دوست عزیزست راز دل مکشای \*  
 \* که دوست نیز بگوید بدوستان دیگر \*  
 \* بگویش تا توانی دلی بدست آری \*  
 \* که در جهان به ازین نیست هیچ جان پدر \*

قطعه

روزی که فتوحی رسد از عالم غیبت آن روز غنیمت شمر و قال نگو گیر  
 در به طایبی عمر گیر انما به مفر سامی از کینه گمرت کار برباید کم نو گیر  
 در مولد خود گرنه بکاست بقامت یار دلت آنجا که دلت خواست فرد گیر

ز آنکس که دل غمزه ات شاد نگردد / گر خود بهمش جان تو باشد کم ادگیر  
از این بزمین این سخنهای الفاظ و معانی / بر لوح دلت نقش کن و عادت و خو گیر

قطعه

بر هیز کن ز صحبت اصحاب لوم از آنکه / گردند از لیام کریمان اثر پذیر  
هم صحبت کریم شوار بایدت کرم / زیرا که طبع می شود از طبع خوی گیر  
گیرد صبا ز هر چه برو بگذرد نصیب / از جیفه کند گیرد بوی خوش از عبیر

قطعه

این جهان بر مثال مردار است / کرگسان اندر و هزار هزار  
او یکی را همی زند فحلب و آن دگر را همی زند منقار  
اخر الامر بر پرند همه و ز همه باز ماند این مردار

قطعه

بود چار چیز از کمال حماقت / کمن هیچ یک را از اینها تصور  
بمفسد سخاوت با حلق محبت / بنادان نواضع بدانا تکبر

قطعه

صحبت نیکان بود مانند مشک / کز لبش مغز جان باید اثر  
در زمین دل نشان تخم ادب / تا درخت عزت آید بهر  
از هنرمندان گزین تو دو سنی / ز آنکه یاری را نشاید بی هنر

هر کس از ناکس طمع دارد وفا از درخت پید می جوید نر  
 تانپر سبزه گاو از پیچ و تاب تا نخواندت مرد بر پیچ در  
 قطعه

دران بساط بساط نشاط و هرنگر مثال عرصه شطرنج رقعۀ پندار  
 همان منابۀ شطرنج دان مقابل هم دقتیهای سیاه و سفید لیل و نهار  
 قطعه

می شودم که از ره شفقت که ترا با زمار افتد کار  
 در پناه کسی گریز که او که بر آرد ز خاطر تو غبار  
 همت از مردمان نیک طالب خاک از توده کانون برار  
 قطعه

*	ایدل نصیحتی بشو تا برون بری	*
*	گویی مراد از خم چوگان روزگار	*
*	خواری مکش ز عرص چو مرغان خانگی	*
*	سیمرغ دار عز قناعت کن اختیار	*
*	چون شیر شترزه یک تنه میباش در جهان	*
*	ماند گاو چشم بگاهواره بر مدار	*
*	شادان مشوز نیک دزد هم غمین مباح	*



\* میدار مسکنات جهان جمله در شمار  
 \* میدان که بودنی بوجود آید از عدم  
 \* تا جرخ را برد بر این پایدار دار  
 \* تنخمی که کشته بران بدرومی بهر  
 \* من بعد هر چه بایدت ایدل برو بکار

### قطعه

\* ایدل ازین جهان دل آزار در گذر  
 \* در تنگنای گنبد دوار در گذر  
 \* کار جهان نه لایق اهل بصارت است  
 \* فرزانه وار از سر این کار در گذر  
 \* در بحر غم ز حرص جو غراض شوخ چشم  
 \* غوطه مخور ز گوهر شهوار در گذر  
 \* بر طور همت از ندهنت جواب هیچ  
 \* ترک سوال گیرد ز دیدار در گذر  
 \* گمپایه نه رواق ز اندودت آرزو است  
 \* زمین پانچ با بردن نه و زمین پچار در گذر  
 \* دار غرور نیست مقام قرار نو

\* منصور دار از سد این دار در گذر \*  
 \* با مار بهر مهره کسی دوستی نکرد \*  
 \* برکن طمع ز مهره و از مار در گذر \*  
 \* چون میتوان بگلشن روحانیان رسید \*  
 \* سعی نمود زین ره پر خار در گذر \*  
 \* ابن یسمن نشیمن قدس است حامی تو \*  
 \* زین آستان جو جعفر طیار در گذر \*  
 \* صد بار کفتمت که نه مرد این مقام \*  
 \* چون صدق من یقین شدت این بار در گذر \*

## قطعه

شنیدم که عیسی علیه السلام نضرع کنان گفت کای کردگار  
 جمال جهان فریبده را چنانچه آفریدی بحشمم در آر  
 بدین آرزو چند گاهی گذشت همی کرد روی بدشتی گذار  
 زنی را دران دشت از دور دید نه اغیار با او رفیق و نه یار  
 بدو گفت عیسی که تو کیسی چنین دور مانده ز خویش و تبار  
 چنین داد ما سنج که من آن رنم که کردی مرا مدتی انتظار  
 جو بشنید عیسی شگفت آمدش مرا گفت با صحبت زن چه کار

بهوش در آمد زن انگاه گفت جهان است نام من ای مادر  
 میباید گفت بنمای روی که تا برپه دلهاترا شد شکار  
 بزد دست و برقع ز رو برگند برو کرد راز نهان آشکار  
 یکی گنده بیری سیه روی دید ماهوت بصد گونه عیب و بعار  
 بخون اندرون غرقه یل دست دید دگر دست کرده بجنا نگار  
 سنجیش بر رسید کا تو ال چیست بگو با من امی قنجه خاکسار  
 چنین گفت کاین لحظه یکب شوی را بدین دست کشتم هزار کی زار  
 دگر دست رازان چنان بسته ام که شوی دگر شد مرا خواستگار  
 جو بردارم این را بقهر از میان باطف آن دگر گیرم اندر کنار  
 شگفت آنکه با این همه شوهران هنوزم بکارت بود بر قرار  
 ز راه تعجب میخاست گفت که امی زشت رونا کس و ناباکار  
 چگونه بکارت نشد ز ایلیت که دارم فزون شوهران از شمار  
 پیاسنخ چنین گفت آن گنده بیری که امی زبده قدوه روزگار  
 گمردی که کردند رغبت بمن از ایشان ندیدم یکی مرد کار  
 کسانی که بودند مردان مرد نگشته گرد من از ننگ و عار  
 جو عالم چنین است باشوهران اگر بکر مانم شگفتی مادر  
 تو نیز ای بهادر مرا این قصه را همی دار ز این یسین یادگار

نمردمی اگر هیچ داری نصیب بدین فحشه رفیت مکن زینهار

### قطعه

باشد لئیم در نظر عقل چون شبه بی قیمت و کریم بود در بهادر  
چون قدر هر یکی بردانا محقق است بشو نصیحتی زمین نماند ار حر  
ما مردم کریم بپیوند دوست باش و زرم لئیم جواز دشمنان بابر

### قطعه

نیست مجنون بنزد عقل کسی که بزرگی خرد بسیم و بزر  
مال بهر بهای جاه بود در نه تابد بهیچ کار دیگر  
گر تمنع نباشد از زور و سییم به زور و به سغال راجه حبحر

### قطعه

- |   |                                      |   |
|---|--------------------------------------|---|
| * | اهل خرد که دنی فانی طلب کنند         | * |
| * | جز بهر سه چیز نیست دران جامی شان نظر | * |
| * | یا بهر کمال عزت و یا اکتساب مال      | * |
| * | یا بهر حصول راحت این نفس خیره سر     | * |
| * | خواهی که دسترس بودت بر مراد دل       | * |
| * | شوبگوش جان زمن این بند معتبر         | * |
| * | گر آرزوی عزت جا دید بایدت            | * |

\* برکن دل از جهان که منافعست محترم \*  
 \* در بهر سیم و زر پنی دنیا همی رومی \*  
 \* باری بکوشش تا بودت عقل را بهر \*  
 \* بایست مگر بگنج قناعت فرو رود \*  
 \* تادر گفت چو خاک شود بی عیار زر \*  
 \* در میل خاطرت سومی آسایش تن است \*  
 \* پس جان خود مکن بسر ناوک خطم \*  
 \* ز حمت مکش که روز می خلاقان مقدر است \*  
 \* ان را یحده خود نتوان کرد بیشتر \*

### قطعه

\* کاریکه لطف باے نهد در میان آن \*  
 \* آید مثال زر طلایی باک با عیار \*  
 \* و آنجا که عنقه دست تغلب بر آورد \*  
 \* بدینی گسسته اشتر دیوانه را مهار \*  
 \* از غنغ با کناره و بالطف در میان \*  
 \* تا جهد ممکن است همی باش زینهار \*  
 \* وین بند یاد گیر کنز ابن یسین بماند \*

\* در روزگار اهل خرد را بیاد دار \*

قطعه

\* اهل عقبی دار دنیا را منالی کرده اند \*

\* عرفه دارم گرچه بعضی را نیاید دلپذیر \*

\* نسبتش با مستراحى کرده اند از بهر آنکه \*

\* باشد از بهر قضای حاجت از وی ناگزیر \*

\* لیک چون حاجت برآید رد از اینجا در گذر \*

\* زانکه عاقل نبود اندر مستراحى جایگیر \*

\* تو بگوشش دل نیوشی پند اصحاب خود \*

\* اینست جامی بس شگرف داینت جای بی نظیر \*

قطعه

متبحرید در شهر من شهر ام چه گفتم خود از من بود شهره شهر

چو عیسی نخواستیم زن ارفی المثل نخواهد ز من نیم خرمهره مهر

گرم زهره بوسی به منت دهد مرا آید از آن لب زهره زهر

نخواستیم بکس التیاج جز بحق گرم خون بریزد بمصد دهر دهر

قطعه

\* ناکامی که درین دور عریقان تواند \*

\* هر یکی را چو صراحی سومی جامست نظر \*  
 \* خرد ده گز تو بریستند به هشیار دپه مست \*  
 \* سر زش را به بزرگانش رسانند خبر \*  
 \* در خمار ار شودت جان و جهان هردو بیاد \*  
 \* نماند بر تو یکی با فدا جاده گذر \*  
 \* رو سبجا نغمه سازین خرگان روی بتاب \*  
 \* هم طویله نسزد عیسی مریم با خر \*  
 \* ابلق پرخ سزد مرکب تو بهمجو مسیح \*  
 \* فرخ می لایق تو نیست جز این بار محضر \*

### قطعه

شکر نعمت ز شکر دادارد این چنین خوانده ایم در اخبار  
 گم فرزنی نعمتت باید شکر نعمت زواجبات شمار  
 شکر! میگویم درین ایام که تهی دست گشته ام چو چنار  
 زانکه چون گل اگر زرم بودی دست دران مرا نهادی بخار  
 بسته ندی به صد شکنجه و جور بقیاس جماعت زر دار  
 من چنین کفایتی که اکنونم مفاسد و با هزار عیب و عوار  
 شکر ایزد بران همی گویم که درین فکر و تقاب کار

گرچه اندک بضاعتی باری سودم آمد شکنجه بسیار  
قطعه

دی مرا گفت دوستی که مرا با فلان خواجه از می دهم کار  
سخنی چند هست در بی آن خلوتی می بایم ناچار  
خلوتی آنچنان که اندر می هیچ مخلوق را نباشد بار  
گفتم این خلوت را توانی یافت وقت نان خوردنش نگه میدار  
قطعه

بن یسین ز غایت مستی و عاشقی بوسی بود از لب ترکی سمن عذار  
در خشم رفت درنگ بر آورد و جنگ کرد بر این سخن محضرت قاضی روزگار  
قاضی سوال کرد که بهره کرده اقدام بر چنین گنه ای رند نابکار  
گفتم که من گناه ندانستم این عمام در می نهی گناه خطا رفت و در گذار  
در حکم میکنی بقصاصش تو حاکمی کو از لبم ببرد بعوض بوسه هزار  
قطعه

طبع انسانی بران مقصور شد که از دنیا می نخواهد گشت سبیر  
کی توان کردن سبوی پر ز آب کاینچه از بالادر آید شد زیر  
دل منه بر کار دنیا بهر آنکه زود بینی انقلاب او ز دیر  
در ره مردی ز مردن غم مخور مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر



از کمان چرخ و تیر حادثات می نخواهد بست فی آهونه شیر  
قطعه

داریم در اشیایاقت امی مطلع نور اسباب غم و سایل روح در دور  
آن در دلی خسته مجتمع چون پروین دین بر صفت نبات نعش از هم دور

### ردیف الزاء

یعام السه که در امور معاش نرود همت من از پی آرز  
لیکن ار کوششی نخواهم کرد هست بیشک معیشتم به نیاز  
و ان نیاز از خود کسی بندم نزد آنکو بر آمد است نیاز  
بحقیقت ز راه معنی هست هر که در صورت حیات مجاز  
در توان کرد میبانی تقصیر بر سر افرایمی نهی آغاز  
پس مانمت نمیرسد بر من کنم او بالضرور کار بساز  
قطعه

- |   |                                   |   |
|---|-----------------------------------|---|
| * | محمدی بحقیقت عظیم سلطنت است       | * |
| * | زمن شوئن آزاد خویش رنج مساز       | * |
| * | ز بهر یکد مه شهوت که خاک بر سر او | * |
| * | آسیر زن توان بود سالهامی دراز     | * |

## قطعه

بامردم نادان منشیین در بنشینی ز نهار بدو تا بتوان پیچ میاموز  
زیرا که بیاموزد و از دشمنی آرد کاری چو شب تیره بدیت بهمین روز

## قطعه

لر ترک طمع کنی نباشد ابدل ز کست هراس هرگز  
روزی ز خزانه کسی جوی کز دمی نبود مگاسس هرگز  
زا آنچه دهد آنچه شد مقدر بر سر نهند سپاس هرگز  
از سفاهه کرم مجوی ز نهار کا طامع نشود بلا سس هرگز

## قطعه

\* پدر که جان عزیزش بابر سیده گفت \*

\* یکی نصیحت من گوش گیر جان عزیز \*

\* بدوست گمر چه عزیز است را از دل کشای \*

\* که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز \*

## ردیف السین

\* ز اقبای دور کردن گمر بدست آید را \*

\* چند وقتی در جهان بر قول و فعلی دهنرس \*

\* بشنواز این یسین هدی بغایت سودمند \*

\* با سلامت عمر گزیدن بستر داری هوس \*  
 \* بدگو و بد مکن با هیچ کس در هیچ حال \*  
 \* تان بد گویت کست نه باشدت بیی ز کس \*

قطعه

کسیکه چشم کرم دارد از اکابر عصر نظر بحالت او میکند زردی قیاس  
 بعینه نشان آن حرف محروم است که باز نشناسد ز فریبی آماش

قطعه

\* بنیج ریزی که درین دوده خاک و طشت \*  
 \* بتف آتش سودا چه پزنی دیگ هوس \*  
 \* طوطی روح ترا سدره نشیمن دارد \*  
 \* بهر شکرم کنش بسته درین تیره نفوس \*  
 \* تا بصد سال دگر زین همه خالقان جهان \*  
 \* از نوادر بود ارزنده بماند یک کس \*  
 \* چونک راءت که در این دار فنادر پیش است \*  
 \* جود کن تا همه نیکی تو گویند ز پس \*  
 \* گزینم میرسد از غیر ترا باک مدار \*  
 \* که مرا بحربه افتاد درین کار سپس \*

- \* اگر این است هنر عیب گمان باز مجوی \*
- \* کاندین ملک جوطاد نس. لکار است گس \*
- \* بشنوا ز این یسین یک سخن نیک مفید \*
- \* از بدی دور شو این است ره جنت و بس \*

## قطعه

دیگر نردم در بی مخلوق ازین بس سرگشته چو پرکار بگردم سوی هر کس  
 جمعیت خاطر چه بود کنیج خرایم قوم تر ازین گنبد خضرا می مقمر نس  
 زین بس و باریکه قدر است جوتایم از بار غمش گشت جوازش مقوس  
 مشور لطافت رخ آن کجاست خرامست طغرای وی از غالیه خطیت مطوس  
 سوگند بدان صانع قادر که بحکمت کرد است شفا خانه ز نور مسدش  
 کز نیک و بد جمله کسان فارغ و فرم امید ندارم ز کس و بیم ز ناکس  
 نه این یسین خادم خلقت نه منعموم الهنت لله تعالی و تقدس

## قطعه

- \* خواهی که خوارجی نشومی ای عریز من \*
- \* هرگز بسد ز کس تر نی. بیش کس نفیس \*
- \* زیراکه با تو کس نکند ماجرا از آنکه \*
- \* بهره یادمی نکانی. بیش من ز کس \*

\* آنکس که شهره گشت به بد گفت مردمان \*  
 \* کس را نصیحتش نبود در جهان هوس \*  
 قطعه

\* سعی در تفویض فیض خویش کرد \*  
 \* هر که کرد آئین بر تکفیل نفس \*  
 \* بارها ای نفس نا فرمان ترا \*  
 \* گفته ام کز حرص بربوبیتی محفوس \*  
 \* آبرو جو نه بجز خاک افتاده باشن \*  
 \* نی چو آتش از هوا در تاب و آفس \*  
 قطعه

\* مدتی شعر زهر نوع که آمد گفتیم \*  
 \* لفظ و معنیش بدان جان که بسند همه کس \*  
 \* غزل از روی هوس بود و مدایح ز طبع \*  
 \* نه طمع ماند کنون در دل تنگم نه هوس \*  
 \* زمین بس ای ابن یسین دام طبع باز بکیش \*  
 \* عنکبوتی ز تو لایق نبود بهر گیس \*  
 \* صحت و وجه معاش و همه اسباب اکام \*

\* ناسپاسی مکن انصاف بده ایذت بس \*

\* نشین فارغ و تپیار منه بردل از ان \*

\* لر جو شان نرزد مرکبت از ییش و نه بس \*

قطعه

آنکه کارش را ابتدا تا انتها یاوه گو و هرزه گویی بود و بس  
 در همان زد آتشی از ظلم و زان حاصلش بی آبرویی بود و بس  
 خواست تا گردد وزیر اماند ز آنکه کارش زشت خوئی بود و بس  
 گریباستحقاق بودی کار با کار آن ددن مرده شوئی بود و بس

قطعه

\* با عقل کار دیده بجاوت حکایم \*

\* میگردم از شکایت گردون پرفسوس \*

\* گفتم ز جور اوست که ارباب فضل را \*

\* عمر عزیز میگذرد بر سرافوس \*

\* از قرص آفتاب نهد خوان بجاهلان \*

\* و ارباب فضل را نهد باره سوس \*

\* زالیمت سال خورد و بدستان کشاده دست \*

\* او بر مثال رسم و داناچو اشکیوس \*

\* دانا فردو دار درین سرگرفته حصن \*  
 \* بنی جرم جرخ در طالبش کینه و رجوطوس \*  
 \* گفت از برای عزت از باب جمل نیست \*  
 \* کارنگ شان نهد از حاج دآبنوس \*  
 \* بر پامی باز بند ز بهر مذلت ست \*  
 \* تاج از سر شرف نبود بر سر فردوس \*  
 \* مردان که از علایق دنیا مجر داند \*  
 \* هرگز کنند میاں بر نیت نه چون عروس \*  
 \* این فخر بس که چهره دانا گه جدال \*  
 \* باشد جولعل و چهره نادان جو سندر و س \*  
 \* عالم جو پامی بر سر افلاک می نهند \*  
 \* که باهاش مکن همه عمر و ستبوس \*  
 \* چون هست تو نوبت شاهای همیزند \*  
 \* که از درت بر بفاک بر غر نو کوس \*

قطعه

\* بینخی که شاخ آن نکشد سر براسنی \*  
 \* برکن اگر چه سدره طوبی بود یحشس \*

\* زیرا که هر چه را سبب مایست اندر د \*  
\*

\* نماید پسند به هیچ وجودی زمین و آسمان \*  
\*

قطعه

ای واقف اسرار ضمیر همه کس در حالت عجز دستگیر همه کس  
یارب تو مرا تو بوده و دهر پذیر ای تو بوده و دهر پذیر همه کس  
ردیف الشین

با تو آیدیم که چو نیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش  
کم مباحش از درخت سایه فگن هر که سنگت زند ثمر بخشش  
هر که بخراشدت جگر یحفا همچو کان کریم زر بخشش  
از صف یاد گیر نکته حلم آنکه برد سرت گهر بخشش  
قطعه

\* آنرا که ندانی نسب و نسبت دخالش \*  
\*

\* او را نبود هیچ گواهی چو فعالش \*  
\*

\* زیرا که در خفی که مر او را نشناسی \*  
\*

\* بارش خبر آرد که چه بوده است نهالش \*  
\*

\* آنرا که پسندیده بود خوی و خصالش \*  
\*

\* ز بهار بهر سس از پدر و عم و زخالش \*  
\*



\* زیرا شرف مرد باصل و به نسب نیست \*  
 \* در معرفت و عقل و تمیز است و کمالش \*  
 \* شهرزاده نادان که او را علم و عمل نیست \*  
 \* بیقدر بماند چونماند زر و مالش \*  
 \* درویش که اد معرفت علم و عمل یافت \*  
 \* او سلطنتی یافت که خود نیست زوالش \*  
 \* از صحبت نااهل بسد مرحله بگریز \*  
 \* تا در دهن شیر نیفتی ز خصاش \*

### قطعه

دشمن خورد را حقیر مدار خواه بیگانه گیرد خواهی خویش  
 ز آنکه چون آفتاب مشهور است آنچه گفتند زیر کمان زین پیدش  
 که ز رمح بلند قد ناید آنکه سوزن کند بهستی خویش

### قطعه

\* در مجلسی که همدم آزادگان شوی \*  
 \* صافی و دلگشای جو کردار باده باش \*  
 \* مهران خویش را بنواز بجای نیک \*  
 \* بنشان و بهر خدمت او نیک ایستاده باش \*

\* صد بند اگر زمانه بکارت در افگند \*  
 \* صخره بشو بخدرت مهمان ستاده باش \*  
 \* مانند خوشه گره هوس مهر کشیت هرست \*  
 \* چون دانه از طریق نواضع فگنده باش \*  
 \* خواهی که شاه رفقه آزادگی شونی \*  
 \* اسپ مراد خویش بر خبت پیاده باش \*  
 \* در بایدت جو این بمین کنج عافیت \*  
 \* ز بهار دور از طلب نانهاده باش \*  
 قطعه

\* چون کمر بر گزینا شدم بود اندر بند زر \*  
 \* گهر قبای زر کشم در بر نباشد گو مباحث \*  
 \* چون بهای همتم برتر ز سر طایر است \*  
 \* تا جسم ارده به صفت بر سر نباشد گو مباحث \*  
 \* آب زر باید که باشد در وفا چون آب زر \*  
 \* گهر زر مغربی ساعز نباشد گو مباحث \*  
 \* حاصل عاقل درین دنیا نگو نامی بود \*  
 \* این بس است از حاصل دیگر نباشد گو مباحث \*

## قطعه

کسی که لاف بزرگی همی‌نیزند بنگر . که تا چگونه کند پیش عقل ایشان  
 کمرش مروت مردمی بود از دیندیر . و اگر نه زدی بگردان زحشود طمانش  
 کسی که با تو نکوئی کند جویتوانی . در استقامت او کوشش و در مراعاتش  
 و گریه می‌کند او را بر روزگار بسیار . که روزگار کند بهر تو مکار فاش

## قطعه

\* با کام خویش بنوش و بنام نیک بگوثر \*  
 \* طمع بمرز نجیل و ز بخل او مسخر و شش \*  
 \* کمر بزم کو کرم از کجا توانی کرد \*  
 \* درین تفکر و حیرت بمانده بودم و دوش \*  
 \* صفای خاطرم آواز داد گامی نادان \*  
 \* مکن حدیث کرم بندگی یکان می نوش \*  
 \* از آن سبب که تو امروز بر سیطر زمین \*  
 \* کرم نیایی و جز در دکان نزد فروش \*

## قطعه

\* هر نکته که از گفتن او بیم گزند است \*  
 \* از دشمن و از دوست نگهدار چو جانش \*

\* هرگاه که خواهی نتوان گفت چو گفתי \*  
 \* هرگاه که خواهی نتوان کرد نهانش \*

## قطعه

صبرت کیمیا اگر خواهی با تو گویم که چیست اکسیرش  
 اکسیر می کشد بقالایی نیست توفیر او چو تقصیرش  
 گهر ترا گنج و سیم و زر باید من بگویم که چیست تدبیرش  
 دهقن پیش گیرد قانع شو تابد بینی که چیست تاثیرش  
 ان فواید که اندرین کار است عقل عاجز شود ز تقریرش  
 از یکی هفتصد شود حاصل بزرگ اینک حاصل و توفیرش  
 بدیش ازین هست هم ز حمد حق هم ز تقصیرت است تاخیرش  
 قطعه

قطع کن این همین وصالت آنکه هیچ بحر بود العجیبی بدیشش  
 اهل ادب را نیکد التفات و آن بحر از فی ادبی نیستش  
 آنچه بزرگی است که یک جو کرم فی حبیبی فی نیستش  
 هستی او را عدم انکار زانکه آنچه تو زو میطلبی نیستش  
 قطعه

از حسد نااهام ار گوید بدی زان بود کز س بدل در دیشش

حاجه‌دان هستند ماراباک نیست بی هنر آنکس که حاسه نیستش  
قطعه

\* دوری در آمد است که راضی نمیشود \*  
\* کمتر کسی که صدر معظم نویسمش \*  
\* آخر وزیر را چه نویسم که پرگزیر \*  
\* دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش \*  
\* منصب بدان رسید که اکنون گدای شهر \*  
\* بنده از ز شاه همان کم نویسمش \*  
قطعه

همچو طایوس جاوه‌گر باشد خوش بستر آگه دسیدن ریش  
لیک چون ریش سر آردش مصاحبت اندران بود که کشیش  
زانکه طایوس را بی باشد کاهان صورت کشندش از پی ریش  
قطعه

کرم را درین دور طالب مباحش که محمردم مانی ز مطاوب خویش  
کریمان بر فتنه گوی که شد کرم هم گرفتار مطاوب خویش  
ردیف الصاد

گر کمی بانو میزنند لافی که ترا دوستم بعد اغاوص

نقداد بر محک بحمره زن تا کند فرق سیم از زر خاص  
 گوشه نان دوست گرشکنی بمن آوار او بسی خلاص  
 فی المثل گم برادر است و پدر بشکند در زمان مرث بقصاص  
 بعد ازان گم بقدر پیش آمد رو بر خوان ولات جین مناص

### ردیف الغین

*	شراب درمن آن کو شراب خواره بود	*
*	چو روغن است که زیرند در معاک جرخ	*
*	اگرچه زنده ز روغن بود چراغ ولی	*
*	فزون ز قدر شود موجب هلاک چراغ	*

### قطعه

*	عزمم راست گشت که نابد دگر بگفت	*
*	مدح کسی که جوید دان هست هم دریغ	*
*	میپند این خسان که پاشبان عطا	*
*	زان رو که جماعه ساعده بارند تمجود تباع	*
*	این یسین ز اتمت دو نان کرم مجوی	*
*	کسی کار ذوالفقار کند زنگ خورده تباع	*

## ردیف الفاء

زین نامناسب بود این زمان نشستن بپنجم طرب با عریض  
 دلیک ار بود خلوتی دلپذیر می از دست سیمین عذار می ظریف  
 به بایری . اگر باشدم آرزو نشا شد شگفتم ز طبعی لطیف

## ردیف القاف

*	امی خرد مندی که لاف از خورده دانی میزنی	*
*	یک نصیحت بشنو از حکمت بگوش اشتیاق	*
*	در جهان با هر که افتد اتفاق صحبت	*
*	دشمنی خبزد چو در مشرب نباشد اتفاق	*
*	در زهد ست همدم نادان ستانی جام عیش	*
*	فی المشکل گر شهید باشد زهرت اید در مذاق	*
*	در بدانی باقرین گرمی چو نبود مستغن	*
*	هر کجا باشی دمار از تو بر آردان نفاق	*
*	فی المشکل صحبت بنا اهلان گزیدن از گمراه	*
*	روح را بیهوده تکلیفی بود مالا لطاق	*
*	بعد از آن با هر که بنشیند که هم درد تو نیست	*
*	در کلیم الله بود چون خضر گوید الفراق	*

## قطعه

دلا مکارم اخلاق اگر همی خواهی    ذوکار پیشه کن اینک مکارم اخلاق  
 مشو مخالف حکم خدای عزوجل    بگوئس تا بود اندر میان خلق وفاق

## قطعه

سیه باد روی سپهر کبود که باکینه جفت سمت و ماهر طاق  
 بعیسی مریم خرمی میدهد بکودن همی میدهد صد براق

## قطعه

از نخل و زکبر پر حد ز باش کلین هر دو کنند جمع و تفریق  
 زین هر دو بحر فانه ناید دل را نیکنی بدین دو تعلیق  
 در بخشش و در تواضع افزای شاید که دهد خدای توفیق

## ردیف الکاف

- |   |                                   |   |
|---|-----------------------------------|---|
| * | مرد ثابت قدم آست که از جانزد      | * |
| * | گرچه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک | * |
| * | همچو سیرغ که طوفان نبرد از جایش   | * |
| * | ز چو کنجشک که افه بدم باد تنگ     | * |
| * | بهره از مالکت هست تصیی از دیو     | * |
| * | ترک دیومی کن و بگذر بفضیارت ز ملک | * |



\* نقد امروز همه 'نیه' فرداستان \*  
 \* که یقین را نهد مردم فرزانه بشاک \*  
 \* بیدرومی خردت رومی ظفر بنمایه \*  
 \* بکه خود بر سهیستی خود هست ترک \*  
 \* بخمرد راه توان برد بسومی درجات \*  
 \* که خدا گفت که عاقل نبود ز راهل دراک \*  
 \* بال مایل بود ابن یسین عالم طلب \*  
 \* کز تو یکدم نشود در غم و شادی منصفک \*  
 \* علم دادند بادریس و بقارون زرد سیم \*  
 \* شد یکی فوق سماک و دیگری تحت سیمک \*

### قطعه

ز من یک سخن بشنو ابن یسین گران دیو نفس تو گردد ملک  
 چو دانی که هر چیز کان بود نیست نباشد مرا انجام بی هیچ شک  
 بلندی و پستی ز تدبیر تو نگردد جدا از سماتاسمک

### قطعه

منم آنکه در باب رندی مرا رسیدت صیت از سیمک تاسمک  
 نه زهد ریائی بان داردم که مسواک سازم ز چوب اراک

نه از بهر آن تا بر فطرت رسم ز نهم دست از هر خسی همپو خاک  
 نه در بند آنم که با مال و جاه مرا با بزرگان بود اشتراک  
 منم لا ابالی چو این زمین نه از هست شادان نه از نیست باک  
 فردزان شود آفتاب از برم چو صبح از نهم سینه از صدق چاک  
 نباشد هنر خاک زر کردند هنر زر فشانند بود همپو خاک  
 قطعه

زهی ایله کسی کو بهر مرده کند با دوستان عهد خود جنگ  
 کسی کو باز نشناسد بد از نیک بود واجب گریز از وی بفر سنگ  
 بناج خسرو می کی نازد آنکس که از تابوت یاد آرد باورنگ  
 مرائی زیستن در پادشاه خلقان بود نزویر نزد اهلان فرهنگ  
 تو تا در بند نام و ننگ باشی نخوابی باز دست از محاسن ننگ  
 گرت آسایش کزین باید بیا بد شست دست از نام و ز ننگ  
 نظر این زمین گوی ابرین داشت که بر زد شسته نزویر بر سنگ  
 ردیف اللام

\* با خبر باش که دنیا گذراست ای مول \*

\* خیز کلین خوابگاه بیخبر است ای دل \*

\* هر یک از برگ بنفشه که دم از دل خاک \*

خال مشکین رخ سیمبر است ایدل  
 شاخ سنبل که سر از جیب زمین بردارد  
 جعد عنبر شکن خو برو است ایدل  
 وقت در یاب که بس کاسه سرهای مایه  
 تفت در کار گهم کوزه گران است ایدل  
 بنابر مرد شو و شوخی و شنگی بگزار  
 کلین سر کویه صاحب نظر است ایدل  
 در همه کار پس دیش نگه باید داشت  
 خوش و بیگانه زهر سو گران است ایدل  
 همه خلق جهان خلق پسندیده نامی  
 که بسی خاد برین راه بر است ایدل  
 گر نه هر وفق مراد تو بود کار جهان  
 از جهان نیست که دور قمر است ایدل  
 مادران نقش بیک رنگ نمودند و لیک  
 اختلاف از حرکات پدران است ایدل  
 ای بساکلین زمین در که و بیگانه میگفت  
 که سعادت همه بابی هنر است ایدل

خود گم رفتم که نمودم پد بیضا. سخن  
 نطق عیسی چه کنی دور خزانست ایدل  
 قطعه

ای پسر! تو ز من بندی بغایت سودم  
 نیکبخت آنکس که چون مینو شد آرد در عیان  
 چون بد هراهل عمارا بیم فقر اندر سمر است  
 کی سمر هست فرد آرد بدان صائب دل  
 عزت صائب سب راهم نه بیم اعتبار  
 زانکه ز لرز آل خمول آرد به بنیادش خال  
 من گم رفتم خود رسیدی از همه دنیا بکام  
 نه ز تو خواهد جدا کردن به هنگامش اجل  
 عزت از حکمت طالب کان هست در شاهوار  
 کاندرا باش نیامد هیچ صائب دل بدل  
 چون بنای کار بر حکمت نهی آرد خال  
 گر تو باشی زنده ورنه در رسوم آن خال  
 قطعه

میدم دست فلک نعمت اصحاب یمین

- \* بگردی که ندانند یسین را ز شمال \*
- \* آنکه او را ز خرمی تو بره باید بر سر \*
- \* فلکش لعل بدامن دهد و زر بجدال \*

## قطعه

عزت خلق گر نگهداری نکشی درو سر زقال و زقال  
عزت است آنکه زو عزیز شود هر که او را زمانه کرد ذلیل  
ورنداری ز کبر عزت کس ناگسی گشت ثابت بدلیاں  
هر چه نقصان کنی از و چیز می اندکی ماند از کثیر و قلیاں  
یغیر عزت که نیم ذره او نتوان کاستن به هیچ سبیل

## قطعه

آنچه نگفتنی است در دل خویش دار نهان بدان منابه که دل  
اگرش هم بدو زبان طالب تواند که آردش حاصل

## قطعه

بتانی رخ ایدل ز مال و سنال گر آگاه گردی ز حال و مال  
کسی را که پیش از کفایت آرزوست خود بایا مالست در پامی مال  
تو هشیار معنی کجما پیشوی که شهوت ترا میکند گردلان  
ز بهر نهادن اگر بخردی چه باقوت و لعل و چه سنگ و سفال

تو شب‌باز قدسی ولیکن چه سود که شهوت ترا میکند برد مال  
 نشیبین گم از سایه عقل جوی که عقل آفتابی بود بی زوال  
 تو محکوم هر باطلی کی شوی اگر حکم حق را کنی امتثال  
 چه سازی ز تقلید تحقیق جوی بحال آبی و بگذر ز قال و مقال  
 مکن ذره کردار مریا هوا که خورشید راست بود بی زوال  
 چه گردی بگردیم پار کین جو شربت خوان خورد زاب زلال  
 اگر در سرت هست سودای آن که خواند ترا عقل صاحب کمال  
 برو افتدا کن بر ابن یسین توکل علی الله فی کل حال  
 قطعه

هر که بند کمر بخدمت خالق چون فرزند باشد و فاضل  
 نظرش بر دو چیز گر نکند پس بود جمله سعی او باطل  
 اولاً نعمت و ودیم حرمت که بدان حاصل است شادی دل  
 گر نگردد ز خدمت مخلوق هیچ ازین هر دو آرزو حاصل  
 پس بی چون خودی شب و روزی عمر ضایع چرا کند عائل  
 قطعه

هر چه آن آشکار نتوان کرد مکن اندر نهان هیچ سیل  
 زانکه بی شک نهان نخواهد ماند بدو نیک جهان هیچ سیل

سختی کت گریز باشد از ان نگذران بر زبان بهیچ سبیل  
 که سخن چون روان روان برود . نتوان رست از ان بهیچ سبیل  
 هر ممالی که از تو بر تو رسد نتوان رست از ان بهیچ سبیل  
 پند بگیرا را بر این یمن رد کن ایحوان بهیچ سبیل  
 سودمندست پندش ارشونوی زان نه بینی زبان بهیچ سبیل  
 قطعه

\* سوال کرد ز من سایی که امی درویش \*  
 \* ترا عیال همی بینم و نبینم مال \*  
 \* بگو که به معاش از کجا همی سازی \*  
 \* کنون بصیغیه ما ضیعت می نه نبینم حال \*  
 \* جواب دادم و گفتم که امی سلیم القلب \*  
 \* به حاجت اهل خرد را درین قضیه سوال \*  
 \* یقین شده است که مان باز می بخراهد داشت \*  
 \* کریم بار خدای که داد جان بعیال \*  
 \* قطعه

\* هفتاد سالگی که دو چندانست عمر باد \*  
 \* کرد است ز بخش این برین را ز جان ماول \*

\* بیبری فخواه زانکه ندیدم که سودی بپیر \*

\* آید بپیش روی نسیم خوش قبول \*

\* سودای بپیر گشتن اگر می برد جوان \*

\* باشد ازین سبب که ظلوم آمده چهل \*

### ردیف المیم

سرگشته بهر آنکه چه باشم جو آسیا آمد بسان قطب که آرسیدم  
 پاچا باشد ای فلک دون رجو تو بهر دنان بدر که دنان دیدم  
 خاک از خورم به است زمانی هزار بار کازا با بروی بیاید خریدم  
 گر لستم طیر میخورم از دست سفاکان چون تخم حنظل است بکاه چیدم  
 خاطر مایل گشت مرا زانتظار آنکه ناکی بود بحضرت سلطان رسیدم  
 حقا که ملک شاه نیز زد بجهانگی گفتار سرد حاجب و دربان شنیدم  
 عذرا عفت بگوشه عزلت شدم که نیست چون مرغ خانگی سرخواری کشیدم

### قطعه

باخویشتم هست دمی خوش که در اندم گنجائی ولی نه دنیای نه و ملک هم  
 در عالم و دست بمقامیست مرا جان کاینجا سماک است پدید نه سماک هم  
 در خانه شمش گونه مربع چه نشینم زانسوی میکان پویم و زان دور ترک هم  
 آنکه نشود عقل ز امرار من داد کانه پدیدار بقدرت و نه شک هم



امی ابن یسین زنده برانم که نمائی چند آنکه بماند کرده خاک و فلک بر  
شیرینی گفتار تو افکند در آفاق شوری ز پیر آردمی که شهید است و نه کیم

قطعه

ظفر نیافت خردمند در جهان روزی هیچ فایده بهتر از حضور کرام  
زمانه هیچ تعدی نکرد برخاعمان باتر صحبت مستی عوام کالا نعام

قطعه

روزی گذر فدا مرا از قضای حق بر منزلی که بود در دیار همدم  
یاد آدم ز عهد قدیم و دقایق او جای که او نهاد بصد نازکی قدم  
باریدم آب دیده و گفتم بسوز دل کایم خورجی شده آمد زمان غم  
بی تو چونون بپیم بماند یحشتم من گر بگزم بروضه رضوان بر ارم  
حقا که بند این یسین را دود آرزو ست بر عمر مانده از بس تو به است صد ندم  
اما همی دهد دل خود را ای کانی چون لذت بگذرد این دور نیز ارم

قطعه

- |   |                                     |   |
|---|-------------------------------------|---|
| * | یکد روزی جو درین کهنه رباط افتادیم  | * |
| * | دل در او می توان است جو در دار مقام | * |
| * | مکن آغاز بکاری که سرانجام آزان      | * |
| * | دور باید شدت تا شبهه آنکار تمام     | * |

نقد را باش که بر بسته و ثونی نبود  
 اکثر سوزش دل از طمع می باشد خام  
 وقت در یاب که از باده کنون جام پرست  
 یاد ماند بکشت آندم که تهی گردد جام  
 گر بود وجه مناشی و مقامی که در آن  
 سلامت بتوان زیست جو در دار سلام  
 گریه هرگز نکند این فلک شور انگیز  
 هیچ دوری که رسد ز قدحی نوش بکام  
 شکر کا حوال فلک را که دادم گردان  
 هم نمائند لایمان چون نمائند کرام  
 نا امید از کرم حق مشوای ابن یمین  
 عید را چشم همیدار پس از ماه صیام  
 کانکه گشت است بر آگنده زو هفت اورنگ  
 کار بر دین هم از د یافت برین گونه نظام  
 قطعه

هر کرا باخوشتن حالی بود کی شود خاطر به تنهایی در تم  
 باخود در کنه عزالت سرخوش است اگر شادی میگذارد در بغم

همی کز روی بر آساید دلی گویا نماند بهشتی از عدم  
 چون نیم در بند جاد و منصبی سهل باشد چون نباشد مخشتم  
 بر بدو نیک جهان این یمین دل من چون هست گزان دردم  
 قطعه

\* سالهار چار روی خطه کون و فساد \*

\* همچو باد از هر طرف بی باد سربل تا فتم \*

\* از بی یار موافق تا کمر پیدا شود \*

\* موی گشتم بلکه موی اندر طلب بشگافتم \*

\* بعد چندین گفتگوی جستجو از هر طرف \*

\* نیستم مردار کسی را مرد صحبت یافتم \*

قطعه

بخواب اندرون دوش دیدم درم بگفتم چرا می بجائی بزم  
 بگفتا که تو خوار داری مرا بدین بدانم دبی از کرم  
 بخیلان شناسند قدر مرا بنزد بخیلان روم لاجرم  
 قطعه

\* هر که بر حضرت دادار توکل دارد \*

\* خلاصی زرد پدید آید شش از قید موم \*

\* دانکه با طاعت و مهر بهر رود بر دراد \*  
 \* شافعش پس بود اینگریه جو هست و ظلوم \*  
 \* طالع از سعد و گمر نحس بفرمان می است \*  
 \* نبرد ره بقضا معتقد رمل و نجوم \*  
 \* بودنی عاقبت الامر نباشد لیکن \*  
 \* هر یکی را مجملی باشد و وقت معلوم \*  
 \* هر یکی از پی کار دیگری ساخته اند \*  
 \* دست داد و کند آهن بولاد چو موم \*  
 \* راه تسلیم و رضا گیر که نکشاد کسی \*  
 \* گرچه پوشیده بسی برده ز سر مکتوم \*  
 \* سخن ابن یسین گوش کوار مپوشد \*  
 \* شو اگنده صدف وار بدر منظموم \*

### قطعه

بجای بیجکس از رجمان نگفتم بد اگر هزار بد آید از تو فرابیشم  
 روم بحضرت دادار خو نیاز برم بجز عانبد هیچ نیاز از کیشم  
 و خاکتم که مرا از بدیشش ایمن دار غرض دعی دیم نیست داعی خویشم

## قطعه

من همان رنم که در عالم نمی پرده ناموس خود را میدرم  
 نقه خود را سکه رنمی زده پیش صرافان عالم می برم  
 گمزدخت زبریدم باک نیست مصلحت را راه و می بسرم  
 بوی خون آید ز وصل دخت ز تا بمانم سودی او می بنگرم  
 لیک هرقوت از زهر کردگی کور می افمی غم او می خورم  
 تا بر این قانونی ای ابن یسین کس نه بینی ز اهل معنی بنگرم

## قطعه

طمع دارمی از بین عالم وفائی نمیدانی گم ترتیب عالم  
 چه مینخواهی قرار از چرخ گردان که ویرا خود قرار می نیست مادم

## قطعه

جماعتی که همه کارشان بزور است کواطه اسفت وز نادقمار و کسب هراقم  
 بشرط آنکه ز می قوبه کرده اند از نخل بنزد خاق همه عاقلند و یگو نام  
 دگر کرب می صائب دلی هنر مندی بچند فن و فنون گشته شهره ایام  
 میال دوسه انهمی تادلی سازند ز بهر حفظ مزاج و برای هضم طعام  
 هزار طعنه ز تند و هزار بدگویند که گنده باد از بین خانان جمله عوام

## قطعه

همان بگشتم و آفاق سر بسردیدم - مردمم اگر از مرعی اثر دیدم  
 درین رواق ز برجد نجان خورشید نوشته سخن خوش باب زدیدم  
 که امی بدولت دوروز گذشته مغرور - مباحث غره که از تو بزرگ بردیدم  
 کسی که تاج مرع صباح بر داشت - نماز شام ادراخشت زیر سمر دیدم  
 ز حادثات جهانم همان پسند آمد - که خوب وزشت بدو نیک در گذر دیدم

## قطعه

درمی آنکه کار به گردد در تکابوی هر طرف جستیم  
 با طمع تا نگردیم کسی پیش هرناسی کم جستیم  
 حاقبت کار بر مراد نگشت پرده ناموحش خویش بستیم  
 دست و پائی زدیم در نگرفت پشت و پائی زدیم دارستیم

## قطعه

در همه کارها ز حیر و ز شش لایق حال ادست قلب کرم  
 در درم باشد و کرم نبود بدرم عاجز است و قلب درم

## قطعه

\* روی در گوی عدم کرده ام ای باد صبا \*  
 \* یاد گاری سخن چند رسان زان دهنم \*

\* تارمی از پیر هوش . هر خدا سومی من آر \*  
 \* تا بد و زند بدان از پس مردن کفتم \*  
 \* بلکه در زندگی از خیال فراموشانم \*  
 \* چون بمیرم که کند یاد در آن انجمنم \*

قطعه

هرتی شد که در هوا و هوس عرصه برو بجزر پیروم  
 روزنه نشستم از طالب نفسی شب زمانی ز فکر نغزودم  
 چون برین مدتی مدید گذشت که ز اندیشه مغز بالودم  
 گشت پرات دل چنان کج گوی که یکی نقش راست نمودم  
 صیقلی ساختم ز جوهر عقل بس ز زنگ هوش بر زدم  
 صورت خروشر دران دیدم چشم عبرت بر او چو یکشودم  
 شد یقین ز انقلاب احوالم که نه من بودم آنکه من بودم  
 کارم از کار خانه دگر است نه بخود کاستم نه افزودم  
 بر بد و نیک چون ندیم قادر بس دل از غم بهره فرسودم  
 بعد ازین اقتدا باین یمن کردم و داشت راستی سودم  
 غایت آرزو چو دست نداد پشت پای زدم بر آسودم

## قطعه

\* گریه دست آید مرا بی درد سر مان جوین \*  
 \* قانعم نت پذیر از من و از ساوی بایم \*  
 \* و ربلا کسی باشدم پوشش یقین در خنده \*  
 \* طالب دیامی و چین و اطلس و خارا نیم \*  
 \* دم فردندم بکلی از مدیح و از غزل \*  
 \* نشو از من گریه معنی در بی اینها نیم \*  
 \* از کسی لطفی نمی بینم که گویم مدح او \*  
 \* بر جمال دلبری هم عاشق و شیدا نیم \*  
 \* نو بهار شادمانی و گل عشق نماند \*  
 \* بلبلم اندر افغان و غم از آن گریا نیم \*  
 \* چون بود در کنج عزت بکر فکرم هم نشین \*  
 \* راست گواهن یمین در جنت الهما وائیم \*

## قطعه

من از اکرمال و املاک خویش بدادم ز دست و بر انداختم  
 مندار گمراهی خویش را ز بانی نه اندک خور انداختم  
 ز من هر چه ماند بوارث برد بمیراث دستی بر انداختم



## ردیف النون

\* منت ایزدرا که گمردون گمرجه یک جندی نماند \*  
 \* در جهان میداشتت خود را بر مراد خویشین \*  
 \* از جهان بایرون نرفتم تا ندیدم عاقبت \*  
 \* دشمنانم را با کام دوستان خویشتن \*  
 \* من نه چون دوان ز بهر نان چنین سرگشته ام \*  
 \* بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن \*  
 \* از مکان خویش اگر بایرون فتام عیب نیست \*  
 \* از هنر بایرون فدا گوهر زکان خویشتن \*  
 \* بسکه در پند حیرت عقل سرگردان شود \*  
 \* گمر بگویم شمر از داستان خویشتن \*  
 \* ز احتمال بار غم جوگان صفت شد قائم \*  
 \* گمر چه بزم گومی ز اقران در زمان خویشتن \*  
 \* من ز طعم همپو آب خویشتن در آشتم \*  
 \* دید قفص از جست بلبل از زبان خویشتن \*  
 \* تا من از خوان قناعت سیر کردم آزار \*  
 \* ستم از لقا دمان دمان خویشتن \*

\* منت رضوان نیرزد کوثر و باغ و بهشت \*  
 \* با و آبروی خویشمن دستان خویشمن \*  
 \* بهتر است از توئیامی کان بمنست پرورند \*  
 \* حشم ما را گرد خاک آسمان خویشمن \*  
 \* آشکارا کرد پیش از آفرینش رزق تو \*  
 \* آنکه نتوانی نهفت از دمی نهان خویشمن \*  
 \* هر کرا بینی بگیتی روزی خود میخورد \*  
 \* گرز خوان تست نانش در زخوان خویشمن \*  
 \* پس ترا منت ز همان داشت باید بهر آنکه \*  
 \* میخورد بر خوان انعام تو مان خویشمن \*  
 \* از طمع خواری همی خیرزد بهر ک آن بکومی \*  
 \* تاشومی در ماک عزت کامران خویشمن \*  
 \* در همی خواهی که یابی نام آزادی چو ستر و \*  
 \* راستی کن با همه خلقان بسان خویشمن \*  
 \* بشنو از این یمن این بندهای سودمند \*  
 \* در خلاف این کنی بینی زیان خویشمن \*

## قطعه

قلم را برتبت فرون دان ز تیغ بود گره مکرده به نیروی تن  
 قلم کار فرمای اگر بایت که باشی سرافراز هرا بحسن  
 نهایی که از بهر وجه معاش که محتاج آیند هر مرد وزن  
 فرایش میگردد صاعب قلم بیایند صد بهاموی تیغ زن

## قطعه

با فلک دوش در جدل بودم گامی پدر کینه چیست با پسران  
 زومی از کابلان فروستی باز کردی بروی بی هنران  
 روز گاهی بدست آسمان بود داشتندی بسی خوران و خران  
 بعد از آن نوبت خزان آمد تا رسید این زمان بکون خزان

## قطعه

گشت است طبیعت جهانی دایم دو زبان چو مار بودن  
 در شیوه کفر و رسم تالیس ز امثال باترز مار بودن  
 چون زلف خورشید ز فتنه جو آشفته و بدیققرار بودن  
 زمین جمع که دهم در میانست دوری به دیرکنار بودن  
 با اهل خود بکنج خلوت با باده خوشگوار بودن

## قطعه

مک نصیحت یاد دارم از پدر آفرین بر جان پاکش آفرین  
 بارها گفتمی که امی فرزند من ناتوانی صحبت نیکان گزمین  
 نیک و بد را فرق کن از یکدگر از بدی دل پاکس و نیکی گزمین  
 هم نشین مزمان نیک باش و نه باری بابدان کمتر نشین

قطعه

گمراه و عقاب خواهد بود نیک و بد را تجربه می پس ازین  
 و بد و نیک را جزای هست زمین دو هر یک که بایدت بگزمین  
 تانکونی کن و جراثش بیاب یابدمی کن سزای خویش بدین

قطعه

حق چهار محمد بحق چهار علی بحر مت دو حسن مقدمی جماله جهان  
 یک حسین و یک جعفر و یک موسی که بنده این زمین را از دست غم بران

قطعه

\* یکبخت شد که بر هدف دل کمان برخ  
 \* تیر از کمین کشاده فرد بست کار من  
 \* از دور نا موافق و ایام فحشافت  
 \* آشفته شد چو زلف بتان روزگار من

\* وز اختلاف گردش مگردن دودن نواز \*  
 \* اغیار من شد است کنون یار غار من \*  
 \* وز ضرر سوم دوم سرد خاستن \*  
 \* بی برگ و بی نوا چو خزان شد بهار من \*  
 \* با عقل کار دیده که در حل مشکلات \*  
 \* رای و دست مومنین و مستشار من \*  
 \* گفتم که آنچه میکشم از دهر شمه \*  
 \* زان پس که در گزشت زهر افطمار من \*  
 \* گفتا مبر تو این بهین جز طریق مبر \*  
 \* کاین است در حوادث دهر اختیار من \*

## قطعه

ترا یزد جو بردشمن ظفر داد بکام دوستانش سر جدا کن  
 و مگر خواهی نواب نیک مردان طمع از جان بهر او را را کن

## قطعه

خردمندان عالم را مقابلیست ازین سرگشته می باید شنیدن  
 برهنه پای رفتن ناگه قاف دزانجا سنگ مدمن آوریدن  
 بناخن سینه خود باره کردن بدست خود سر خود را بریدن

ازان بهتر بود نزد فرستند که رومی ایسی از دور دیدن  
قطعه

- \* \* \* \* \*
- \* \* \* \* \*
- \* \* \* \* \*
- \* \* \* \* \*
- \* \* \* \* \*
- \* \* \* \* \*

قطعه

میزدیش در حق مردم بدی که آرمی بلا بر سر خوشتن  
نمی بینی که رنج فراوان کشد که چاهی کند بهر من چاه کن  
باغی که به را پایان برد وی اندرین چاه ماند نه من

قطعه

ای بسکه بر طریق مناجات گفته ام وقت سحر بدرگه رزاق ذوالسمن  
ای آنکه رزق تو فرما بر اباها کنی من هیچمان نیستم بخمر که نهی من

قطعه

چهار چیز ده آبروی مرد بهاد باختیار مباش ای بهر مباش آن

یکی دروغ دویم صحبت عوام الناس سیوم مزاج چهارم شراب بانادان

قطعه

*	صبح دسید ساقیا بزم صبح ساز کن	*
*	بر دل ما ز خرمی در ز بهشت باز کن	*
*	گرچه که ناز برده ای بت نازنین زده	*
*	لیک خوش آیدم ز تو تازه در ای و ناز کن	*
*	ز آنچه بود زیادتى دست بآب زر بشوی	*
*	وز خبیثات آرزو پاک شو و ناز کن	*
*	صوم و صلوت و نافله گرچه ستوده طاعتست	*
*	شاید اگر نباشدت مان بده و نیاز کن	*
*	باز سپید عقل را دیده چنین چه بسته	*
*	تا بهوامی دل رسی دیده باز باز کن	*
*	بلبل خوشنوا چنان در قفس از زبان بود	*
*	دم مرز و دشمن از دست شهبان چو باز کن	*
*	ابن یمین اگر ترا آرزوی سلامتست	*
*	رومی در آرزوی دل بر رخ جان فراز کن	*

## قطعه

\* مدام از چه بکینم میان به بست سپهر \*  
 \* جوتست بر همه آفاق مهر او روشن \*  
 \* کدام مرد که از تیغ کین او نری \*  
 \* اگر از پوست بهوشی چو ماهیان جوشن \*

## قطعه

هیچ دانی که مردی چه بود روز دلت فروتنی کردن  
 سیم وزر بایقاس بخشیدن گاه قدرت غضب فرو خوردن

## قطعه

بر تو باشم ز بحر خاطر خویش سخنی ناسخو کو و مرجان  
 تحت اگر یار و عقل اهر تست بنگارنش چون الف در جان  
 و شمنت را بهیچ رو منهای هر چه او دست کام گرد از ان  
 تشمی باش و از خضر پذیر منت آب چشمه حیوان  
 هر چه بر آتش کار باید خواست عدد بر گردش مکن پنهان  
 و نیامد پسندت این گفتار بر تو کس را نمی رسد تاوان  
 هر چه خواهی ز خیر و شر میکن خود بیایی جزایش از دوران  
 و رومی آمد از تو در نیکی نزد این یمین بود یکسان



زانکه اورا بهیچکس طمع نیست الا برحمت یزدان  
قطعه

نان دسر که گز نهی پیش کسی لفظ خود شیرین کنی چون انگبین  
به که حلوا و شکر پیش آدمی و انگهی سر که بمالی برجبین  
قطعه

\* هر که نه در دین تست کالعدمش فرض کن \*  
\* آنکه زید باتو کم کم ز کمش فرض کن \*  
\* و آنکه درم دارد و اند درم او بکس \*  
\* می رسد بهره بی درمش فرض کن \*  
\* و آنکه ز لوح دلش نقش کرم کس نخواهد \*  
\* نبره رخ و سر زده چون قلمش فرض کن \*  
قطعه

\* پدر که روح وی از نور حق منور باد \*  
\* مرا سه پند نیکو داد یاد گیر از من \*  
\* یکی گهی که خوری نان بجز کایچه مخور \*  
\* دویم مجامعت بکرد و دور باش از زن \*  
\* سوم بنامی سرای نه بهر شهری \*

\* شہر خوش قناعت کمان بیاب مسکن \*  
 \* یگفتم امی پدر مہربان جز اک اند \*  
 \* جگوز دست دہکار کتن این سم سخن \*  
 \* جواب داد کہ امی روشنی چشم پدر \*  
 \* بیان کنم کہ شود بر تو این سخن روشن \*  
 \* بگا خوردن نان باشی بکمر زمان مشغول \*  
 \* کہ چون کلاہیچہ شود پیش تو جو وارزن \*  
 \* جماع نیز گہی کن کہ کر ز پشت عجب ز \*  
 \* شود چو دختر دوشیزہ فدو سرو جمن \*  
 \* ہر دیار کہ بینی غریب از رہ لطیف \*  
 \* غبار او بفشان سفرہ بہر او بفگن \*  
 \* اگر تو نیز بشہر وی اذنتی بگذر \*  
 \* بنا نہادہ بود در کشادہ جای وطن \*  
 \* بیاد آرز من این سم نہ جان پدر \*  
 \* کہ ہمچو گوہر ناب است و ہمچو در عدن \*

قطعه

اگر آزادہ افتد بر تو بناگاہ از قضای دور گزین

مر اورا صبر ایوبی بیاید بس آنکه عمر نوح از مال قارون  
 که تا از خدمت تو آخر آلام پنجواری باز گردد دیده بر خون  
 ترا با این بزرگی تیر در ریش ترا با این حکومت کبر در کون  
 قطعه

خرم آنکس که این هنر دارد که نه مایه دنی اسیر کسان  
 کنج عزلت گزیده عالم گشته فارغ ز دارد گیر کسان  
 زاتش آرزو بتافته دل چون تنور از بی فطیر کسان  
 گشته راغی بحکم کن فکبون رسته از زحمت و زخیر کسان  
 داند آرزاده که یک جندی بوده باشد بعنف اسیر کسان  
 که فراز گلوچ باره خویش بهتر از گشته سیر کسان  
 پشته خار بخار بستر را نرم تر آید از حریر کسان  
 رد قناعت گزین که توان پخت قرص امید از خمیر کسان  
 پای مردنودر زمانه بس است آنکه او نیست دستگیر کسان  
 قطعه

- \* بنیکه نیک نهاد آمد از هدایت کار \*
- \* ز خود چگونه بسند آیدش بدی کردن \*
- \* جو سیرت مالکی میتوان گرفت یحیهد \*



\* کانکس که حسن خالق دریغ آیدش ز تو \*  
 \* آید از آن دریغ نریش بر خویشتن \*  
 \* وانکس که بی خزانه زر کرد غنچه وار \*  
 \* ز امثال خویش می بدرد سر خویشتن \*  
 \* زر بهر آن مجبوی که زر باشدت بکف \*  
 \* بر حال زر گما رنکو فکر خویشتن \*  
 \* زر سنگ ریزه ایست چه قدرش بود اگر \*  
 \* از وی بساز می کنی قدر خویشتن \*  
 قطعه

\* هر چند روزگار کند پست مرد را \*  
 \* از نیت باند نشاید بکاستن \*  
 \* رزقت جواز خزانه خالق مقدر است \*  
 \* دون هستی بود ز در خلق خواستن \*  
 \* نشین بعزت از بی کاری که کار نیست \*  
 \* تابیش کس پهای نباید بنخاستن \*  
 قطعه

هر که آباد بنده می آید بکرم بندگی من برسان

زان بعزّت نمی آیم زحمت که همی ترسم از ملائت شان  
 مرد نا آزموده ز بهار نه شنا گوئی نگویش کن  
 که بر او اعتماد خواهی کرد اول احوال او بزدیش کن  
 قطعه

\* که باشد آنکه رساند ز راه لطف و کرم \*  
 \* رسالتی بجناب خدایگان از من \*  
 \* که است قدرت آن کین سخن فرو خواند \*  
 \* سمع اشرف مردار شده نشان از من \*  
 \* بگویدش که بشم دانشم توقع آن \*  
 \* که اشکار کند یاد و هم نهان از من \*  
 \* اگر ز طالع شوریده نیست بهره جرا \*  
 \* نکرد یاد شهنشاه کاران از من \*

## قطعه

\* آمم که بندگی نکنم حرص و آزر را \*  
 \* ازاد گiest رسمم و این خود سزد ز من \*  
 \* حقا که بر سر افسر شاهی نبایدم \*  
 \* گرییم بایدم که صد آبی کت ز من \*

## قطعه

\* اکنون زمانه بین که شمار از کسی گرفت \*  
 \* گمر فرق هیچ می نیکند کیل را زمن \*  
 \* غمگین مباش این یهمن زانکه غافلان \*  
 \* جمعی گرفته اند زمن تره را زمن \*

## قطعه

گفتند جو رزق هست مقسوم ز حمت چه کشی ز بهر جن  
 گفتم که بلی دلی ازین پیش گشت است حوالی معین  
 روزی یکی به ضرر و شام است و آن هم دگری بروم از من  
 از بنده نمبین تو این کابومی کاین خدای راند بر من  
 بی هیچ شکی نماند یابد حامی که کند خدای ذوالمن  
 قطعه

ای عزیز از نصیحتی کنمت در بدو نیک آن تفکر کن  
 گر پسند آیدت زمن بشو ورتو نشوده تصور کن  
 ادلا صدر شو با سنجاق پس بمجلس درون صدر کن  
 رفت را از ریف باز شناس بعد از آن دعوی شمر کن  
 دست کار با نگه میدار نه ضعیفی و نه تهور کن

به چو طاد و نعل مجاهدش آرا شو نه بویران وطن جو کنگر کن  
 با بزرگان ره تواضع گیر با فرد مایگان تکبر کن  
 میان بانیک و بدباز و بدو شب را هم طویله در کن  
 با صبا بمصلحت غررا در طویله کش دهم آخر کن  
 دم بدم روزگار میکزرد تو نماشای این تغییر کن  
 چون تباشیر صبح دم زند عزم نابیس و میل منقر کن  
 همچو ابن یمن بافی گوی دور بگدشت صاعری پر کن  
 قطعه

حکیمان جهان از روی حکمت نهادند این فلک را نام گردن  
 اگر دون نیست گردن از به دانه نباشد شاد از دانا ماردون  
 چرا دانا بود بی بهره از مال چرانادان کشت نعمت بگردن  
 قطعه

بدندان روی سندان بر دریدن بچشم از کوه و صحرا خار چیدن  
 میان یثرب با شیران نشستن بروی آب با مرغان بریدن  
 بمرگان گشت گردن بر سر کوه بموزه بر سر گنبد دیدن  
 همه بر جان دانا خوشتر آید که روی جاهلی از دور دیدن



## قطعه

ای دل آرننگ داری از نقصان جز ساو ک ره کمال مکن  
 هر چه عقاب نذران بود دستور جز پیران کار استغفال مکن  
 بامیدمی که رحمتی برسد از در راحت ارتحال مکن  
 شرف نفس اگر نمی خواهی با فرومایه قیل و قال مکن  
 غم که فروارسد فخور امروز ترک شادی بنده حال مکن  
 عرض نفس نفیس را هرگز در پی مال پایمال مکن  
 نیست از دوست بهر دنیای گم بود حاتم ارتحال مکن  
 عرض بیچارگنی بهیچ سبیل دشمن اربست پور زال مکن  
 بشو این بندای این یمن و مفید است از د مال مکن

## قطعه

\* گفتیم مردم زیارت پیشینیان کنم \*  
 \* باشد که راحتی رسد از روح شان بمن \*  
 \* عقام شنید و گفت که نشین بجای خود \*  
 \* و اندر خطر بهره میزند از جان و تن \*  
 \* آخر ز زندگان یحی حاصل رسیده \*  
 \* تا گسترند در قدمت مردگان کفن \*

## قطعه

سفر نیک است هر آنکه امروز چه خوش باشد تو جامی رسیدن  
 مشرف گشتن از دیدار اصحاب رخ صاحبان بر جای دیدن  
 طلب کردن ز مردان استعانت نصیحت‌های دانایان شنیدن  
 ولی نخ است این شربت که هر روز ز دست در می باید چشیدن  
 قطعه

ما هفتاد و پنج از عمر گذشت ندیدم مردی از هیچ انسان  
 نه از تحسین و زیری گشت خورم نه از تبحر امیری ستره احسان  
 بگفتم مدح یک‌یک شان بکرات نه تحسین یافتم ز ایشان نه احسان  
 نمیدانم که دارند این خباثت همه آفاق با اهل خراسان  
 هزاران تیز بریش‌زبان باد اگر بودند ایشان هم بدینسان  
 قطعه

ای که حصن حصین همی سازی بس بگیوان همی کشی ایوان  
 تا بدانی که چیست حاصل آن آیه اینما تکون بر خوان  
 قطعه

\* هیچ دانی که چه باشد کرم و کیست کریم \*

\* کرم آنست که آسان بزنی دمت بدان \*

\* وعده ایجاب کن و منت بنخسیده من \*  
 \* کرم این است گرت دبست رسمی هست بدان \*  
 قطعه

\* هر کسی را چنانچه هست بدان \*  
 \* پس بدان قدر دوستی میکند \*  
 \* در عمل کوشش و ترک قول بگیر \*  
 \* کار کرده نمی شود بسخن \*  
 قطعه

\* ز ابن یسین پیام برای ما صبحدم \*  
 \* نزد علای دولت و دین آصف زمان \*  
 \* دستور دین مناه محمد که خلق او \*  
 \* بخشند بهر دلی چو مسجا هزار جان \*  
 \* خلق جهان بطاعت او سر نهاده اند \*  
 \* هرگز کرا شد است مسلم چنین جهان \*  
 \* از حق خدمت منت از یاد رفته است \*  
 \* ما را حقیق بر تو زیاد است همچنان \*  
 \* یکبارگی ز بنده فراموش کرده \*

\* گریادت آید از من بهجور ناتوان \*  
قطعه

صاحب با بل صاحب قران ؟ آصف نانی جلال ملک و دین  
یونس صاحب سبب کز ای بابر هست بخت نوجوانش هم نشین  
آنکه بهر بخشش می پرورند کان و دریا لول و در شمین  
و آنکه بار خامش ار گردون کشد در زمین آرام گیرد چون زمین  
گر بود فرصت بگویش این سخن در بیان وصف حال این عزاین  
گو که کمتر بنده در گاه خود پیش ازین بود التفاتی پیش ازین  
باز گو تا منقطع بهر به شد التفات خاطر ز این بهمین  
هر به خواهی کرد خواهم بودنت تا بحشم از بندگان کمترین  
قطعه

بدرگاه جلال دولت و دین که هست این بهمین بنده ازجان  
دوسه فصل از مهمات ضروری کنم معروض اگر داری سر آن  
بدان امید کاند و وقت فرصت کند ملامت رایی مشاهد ایران  
نظام ملک و ملت شاهیحی که باد از شرق تا غربش بفرمان  
نخستین آنکه بی وجه مناشم وزیرین دارم دلی دایم پیریشان  
امیدم هست که انعام خسرو کفافی گرددم بحجری زدیوان

دویم مردل ز قرضم هست دردی که غیر از لطف شاهش نیست در مان  
 خلاءم گردد لطفش ازین درد کمال شهر یاری را به نقصان  
 بگویم راست این قرض از به دارم زد خل اندک و فرج فراوان  
 سیوم بشریف سر تا پای دارم امید از جود شاهنشاه یکسان  
 از ان شده که محمد سعیدت آمد منم عسان صفت پیشش تا خوان  
 اگر شایم دهد خلعت چه باشد محمد داد هم خلعت بحسان  
 چهار آنکه گستاخی نمودم امید عفو میدارم ز سلطان  
 جهانی در بناه لطف او بند که بادا در بناه لطف یزدان  
 قطعه

باستانه جاه و جلال خسرو عبد که هست مایه فذرش بر اوج علایین  
 خجسته حضرت شایسته زمین و زمان که تا زمان بود او باد شهریار زمین  
 سمیر مهر نبوت جهان جان کرم چراغ و دایم نظام ملت و دین  
 بنادلات حق نمایه خدای که هست جو آفتاب سپهرش جهان مزین رنگین  
 چشم خشم نظم در زمانه گریز کند شود گسسته ز هم رشته شه و دستانین  
 منم که تا کمر بند گیتی او بستم کلاه جاه بر افراختم بحر خ برین  
 بالتفات چنین خسرو جوان بختی که مرخ پیرنیدش بیج قرن قرین  
 مرا که وجه امور مناش منتظم است ولی زبان معادست نمی کند تلقین

که آرزوی دلی از بندگی شاه بخزاده که گمراه حال تو نیک است هم کند بر ازین  
دلی که با کرم ادسوال حاجت نیست ز آفتاب نخواهند نور اهل یقین

### ردیف الزاد

ای دل صبور باش بر احداث روزگار نیکو شود بصیر سر انجام کار تو  
با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن تا بر مراد دوست بود روزگار تو  
با حاکم دبا تواضع اگر نمیشن شومی اغیار تو شود بصفا یار غار تو  
بر هر چه کردگار ترا داد شکرت کن تا بایش زان جزا ده کردگار تو  
همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو

### قطعه

*	صحبت صاحب نظر باید که باشد باد کس	*
*	با که یم نام جوی و با کایم راست گو	*
*	تا ز جود این در این دنیا بیاید کام دن	*
*	یا ز علم آن دران دنیا شود با آبرو	*

### قطعه

*	گر خرد داری مشو بیکدم جدا از این دوشن	*
*	ورنه یابی هر دو را باری یکی زینها یجو	*
*	در یکی راهم نیایی این خود اندر عهد ماست	*

\* کنج عزلت بگیر دیگر دلیلی دنیا میو \*  
 \* خویش را اندر خطر مغن باسید بهی \*  
 \* کمز کنار چشبر نماید ایما سالم سبو \*  
 \* عزت از خواهی که یابی خیر چون ابن یسین \*  
 \* آب خور سندی یحوی و دست ازین دنیا بشو \*

## قطعه

باهر که عطا باشی باشی تو امیر او    وزهر که عطا جستی گشتی تو اسیر او  
 و انکس که نیاز خود بر وی بکنی عرضه    گر شاه جهان باشی باشی تو نظیر او

## قطعه

چرخ دولا بیست پنداری جهان بر مثال کوزه ؛ طلقان او  
 قره سر سونی بالا میروند دامن بر نعمت از احسان او  
 باز جمعی را زبالا سوی شب کف تهی می بینم از دوران او  
 زود مدار این یسین چشم وفا اعتمادی نیست بر پیمان او  
 زو طمع بر کن که هرگز کس نخورد    لقمه بی استخوان از خون او

## قطعه

کردم سوال از کرم خواجه حاجتی    بپردن زده نشنیدم جواب از او  
 طبعش بکاه و عده بود راست چو اسباب    با برق در عدل یک نبارید آب از او

نه ابر باز میست و داز روی آسمان تا برکنم ما دل از این فتعجب او  
 نه فطره که میسجکد از ابر تا بره دل تا آتش جگر نشانم با ب از و  
 قطعه

بزخم حادش پرخیم اگر کند جو جو جوی طمع نکندم زین خزان میده او  
 بنان جوته که از گاه جو غذا سازم به نیم جو نخرم لاف خواج خسرو  
 دوان خشک جوین بهر کرامت بر شد هزار خرمن گندم نایر ز دیش یکسجو  
 قطعه

*	هر که از طاعت بسازد در اوقات معجب	*
*	چون عزا ریل شود مستحق امن و نفو	*
*	فوطه طاعت مارا کند از جاک ز دست	*
*	باشدار حق کندش بیک لحظه رفو	*
*	هر گناهی که کند بنده خدا وندش اگر	*
*	نکند عفو بس او را نتوان گفت عفو	*

قطعه

گر بدانی قریب دیسی دودن دل یکان آیدت ز صحبت او  
 دشمنی در لباس دوست بود که کند تمکبه بر محبت او



## قطعه

بر فلک دل منه ار بومی خرد یافته . که نه هبسی بو خود آمده بی حق ترازو  
 خائل امروز کسی رانند این دون برور که نباشد بجهان هب بچکس احمق ترازو  
 لاجرم هر که بود مایه عقلاش کمتر هب بچکس را نبود کار بروفق ترازو

## قطعه

ندیدم من از آدمی هب بچکس که اخلاق او جماله باشد نگو  
 هنرمند را این قدر بس بود که گزیند این است بس عیب او

## قطعه

چه کنی با فلک عتاب که من نیک و بد حال گشتم از فن تو  
 گمر خموشی جو باز سبیرت تست دست شان بود نشیمن تو  
 در براری فرو بش چون بابل هست زندان تنگ مسکن تو  
 رد که گردون فراغتی دارد از بلند وزیست گردن تو  
 هم ز خود بین اگر فتنه روزی طوق یا غل نصیب گردن تو

## قطعه

بد رمی باب بر شفقت گفت که بکنیده دار عادت و خو  
 راحت نفس اگر نمی خواهی بیشتر از نصیب خویش مجو  
 نماند پر سندان مزین ز سخن دانچه گدائی یحز صواب گاو

گراسیدن بمقصدت هموس است راه کان مستقیم نیست مپو  
بطمع در خطر میفت مگر رشته غم بدست آرد و تو  
که نخواهد همیشه باز آمد سلامت ز چشمه سار سبو

### قطعه

\* دو قرش نان گراز گندم است یا از جو \*  
\* سه تایی جامه گراز کهنه است یا از نو \*  
\* به چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع \*  
\* که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو \*  
\* هزار خوب نماید به پیش دانا یان \*  
\* ز فر مهاکت کیقباد و کینخمر و \*

سیکی را که عادت بود راستی خطائی کند در گذارند از او  
دیگر نامور شد بقبل دروغ دیگر راست باور ندارند از او

### قطعه

الهی از ان حوان که از بهرنیکان نهادمی نصیب من بی نوا کو  
اگر در بها مزد خواهی ندارم و گرنه بی بهامید به بخش ما کو  
اگر از سگان توام استخوانی و گراز کان توام مرجها کو

## قطعه

ملک عزت گرت همی خواهی . از من این پند مست فغانه شنو  
 دل منه بر سر امی عریه فریب که فردا ان گذشت از دکی و کو  
 روز دولت مباحش غره از آنکه هست ترکیب دولت از لوت و دو  
 چون همای جیحسته قانع باش نه جو کنج خشک جان بدانه گمرد  
 در زمین قناعت افکن تخم تا مراد دل آوری بدرد  
 با کنار آمد از بحار غم آنکه شد برون از میان جو کیخسرو  
 ایزد از بهر به کرنسی گفت که فلان خیز از بهشت و برو  
 چون بود نموده پر تفاوت نیست که ز گندم بر است یا از جو  
 تن جو پوشیده شده چه فرق بود نزد عاقل میان کهنه و نو  
 راه تسلیم گیر این یمین تا خلاصت دهد ز لیت و زکو  
 ردیف الهاء

- |   |                                |   |
|---|--------------------------------|---|
| * | گفتم دلا توئی که همه عمر بوده  | * |
| * | بر مطالب و مقاصد خود کاران شده | * |
| * | رای تو بر تفحص اسرار کائنات    | * |
| * | بگذشته از مکان و بی لامکان شده | * |
| * | هنگام فکر گوهر شهوار خاطرت     | * |

\* چون ابر تو بهار جواهر نشان شده \*  
 \* گردون پیر از تو لاغر جت پر نومی \*  
 \* غالب بر از بقوت بخت جوان شده \*  
 \* هر جا که رای انور تو گشت آشکار \*  
 \* خورشید پیچو ذره بسایه نهان شده \*  
 \* اکنون بگویی کز چه سبب توسیان خلق \*  
 \* هستی. بسان لطف و کرم برگراشته \*  
 \* عقل از زبان دل نفسی زد برآستی \*  
 \* سرمایه حیات چو آب روان شده \*  
 \* گفت آن همه فضایل و آداب علم و عالم \*  
 \* کم نیست. با که بیش ترک نیز از آن شده \*  
 \* لیکن چه شود مایه من نیست جز هنر \*  
 \* وان ندینز عیب اکثر اهل جهان شده \*  
 \* دارم مضحی که به ترکیب هم کثرت \*  
 \* زد دل گرفته قوت اد قوت جان شده \*  
 \* این یمن. بساغر تضمین چشاندت \*  
 \* کان حسب حال ادست بگیتی عیان شده \*

\* بازار فضل کاسد و سرمایه در تلف \*  
 \* نرخ مناع فاطر و سودش زیان شده \*  
 \* مارا هنر مناع و خریدار عیب جوی \*  
 \* زین است نام من بجهان بی نشان شده \*

قطعه

\* بگوشت هوشش روی منهی ندا در داد \*  
 \* ز حضرت احدی لا اله الا الله \*  
 \* که امی عزیز کسی را که خواریست نصیب \*  
 \* حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه \*  
 \* بآب زرم و کوثر سببه نتوان کرد \*  
 \* کلیم بخت کسی را که بافند سیاه \*

قطعه

\* ده عادت بدست که رشم است عام را \*  
 \* کزوی شود ردان و دل خلق کاسته \*  
 \* عرض جمال و لاف سخا و سلف بزه \*  
 \* مدح زبان خویش و تفاخر بخواست \*  
 \* بخل سلام و خیر ریا و مگاس بجای \*

مهمانی نبوت و تشریف خواسته  
قطعه

پدر که رحمت حق برردان پاكش باد  
زمن در بفع نمی داشت پند پیرانه  
بوقت رفتن ازین غم سرای و غصه فریب  
سبج راه نمی کرد چست و مردانه  
چه گفت گفت که جان پدر نصیحت من  
اگر قبول کنی هست مرد فرزانه  
تو باز سده نشینی فاك نشیمن تست  
چرا چو كوف کنی آشیان پیرانه  
كمن مقام در این خانه ای عزیز پدر  
گرت چو یوسف مصری شد است بنمخانه  
بیزارده دور سپهر آینه گون  
چرا نهی سهرمت ببحر چون شانه  
مباش غره بهر سپهر دون زنهار  
که بامی دام کشید است برست دانه  
هران طلسم که بستند عاقلان برهم

\* سنگ تفرقه بشکست پر خ دیواره \*  
 \* دران نفس که طریق حیات بسته شده \*  
 \* کثایت نباشد ز خویش و بیگانه \*  
 \* پس از تو این یمین چون فسانه خواهد ماند \*  
 \* بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه \*

## قطعه

\* من این نگوییمت ای روزگار سرفاله پرست \*  
 \* که تو با اهل هنر سرد می و شاهی ده \*  
 \* تویی دجو کهنه کاوخی فتاده بر سر راه \*  
 \* ستان زهر که تو خواهی بهر که خواهی ده \*

## قطعه

دلایل پریشان بزخمان زنهار    صبور باش چو بینی نگو شود ناگاه  
 مجبومی صحبت دنیا که زان همی ترسم    که همه چو صحبت سنگ و سبب شود ناگاه  
 بنسک صحبت آنگیر که نصیحت آن    بساط خاک پراز گفتگو شود ناگاه  
 هنر طلب که هنر پند را سعادت و سخت    بروزگار من کهنه باز تو شود ناگاه  
 هنر چو مشک بود آن کجا نهان ماند    چنان ز نفسی او پوز بو شود ناگاه  
 بکنج عاقبت آرم نخست پایش    مگر بکنج قناعت فرد شود ناگاه

## قطعه

باحرانغان بر ساط وهرامی نیکو خصال  
 راستی کن پیشه همجو سرواگر آزاده  
 گریه کوشی در شرف ز آبا زیادت می شوی  
 از موالیده تا چون بهترین افتاده  
 در هزارت خصم اگر باشد چو اندر حصن صبر  
 خانه گیر می خوش نشین کان جمه ار اماده  
 تکیه کمتر کن با مال طویلی این یمین  
 جز بدین عمر قصیرش چون بنا بنهاده  
 در مصیبت ششدر حرص از نیفتی مهره وار  
 بد هر منصوبه را کار و فلک بکشاده

## قطعه

کنبجی و همدی و کتابی و خورده  
 از بهر ذوق نفس ز ناج و سر بر نه  
 از بهر ستر عورت جامی و نرق  
 از اطلس نذهب و شعر صریح  
 از بهر دفع تنگی از باده سفال



\* آب مباح سرد ز جام عسیر به \*  
 \* حلا و مرغ و تره اگر نیست گو مباحش \*  
 \* نصحت چو هست از همه نان فطیر به \*  
 \* وجه کفایت اگر بکف آید ز دهقنت \*  
 \* نرود خرد ز خدمت شاه و وزیر به \*

قطعه

\* نه هر صدف که فرو خورد قطره باران \*  
 \* درون او ز کجا گشت جامی در وانه \*  
 \* صدف نباید و باران بحر و چندین گاه \*  
 \* هنوز نیست معین که در شود یا نه \*

قطعه

\* بمال حاجت مردم بر آرد ای سده مرد \*  
 \* برو دراهم معده جوی با سکه \*  
 \* اگر تو راه ندانی منت نشان بدهم \*  
 \* بشوی دست ز کج خودی با سکه \*  
 \* یکی ز عرصه نعل و دایم ز حاجت حرص \*  
 \* یکی ازین دو گزین کن بناج و با سکه \*

\* دو اصل معتبر اند انگهی نتیجه دهند \*

\* که کس نباشد و باشد وسیله شان سکه \*

قطعه

\* مرا دو بال بگردار مرغ اگر بودی \*

\* کشاد می بجنابت طریق بسته شده \*

\* ولی چه سود که یک بال دارم و آن نیز \*

\* رنگ حادثه آزرده و شکسته شده \*

قطعه

\* هزار بار بیا ده اگر بکعبه روی \*

\* که بر طریق تو کل سپرده باشی راه \*

\* هزار مسجد اگر همجو مسجد اقصی \*

\* بدست رنج خود از خاک برکشی از راه \*

\* هزار اسیر مسلمان متقی هر روز \*

\* بتیغ اگر بر بانی ز کافر بد خواه \*

\* هزار برهنه در صد هزار گم سینه را \*

\* بکسب خویش گرایم کنی ز راه اله \*

\* ثواب این همه در جنب این گنه باد است \*

که از درون صاعقه دلی بر آرمی آه

قطعه

جوانمردان عالم را جدایا اگر برگمی نذارند برگ شان ده  
بخیمانی که با برگ و نوایند سخی گردان و گرنه برگ شان ده

قطعه

ستمگرا فلکا کجی و جفا کارا نگویست که مراناج و تحت شامی ده  
نوی و کینه رباط و یکد و سرگردان ز هر که خواه ستان و بهر که خواهی ده

قطعه

*	ای تو هر نقش که با خویش مصور کرده	*
*	نقش بند قدرش صورت دیگر کرده	*
*	دی تو در مدرسه از بر استاد طمع	*
*	در شما خوانده و دانسته و از بر کرده	*
*	گسی کرده قی انرا تو لقب داده غسل	*
*	در تنعم خورشی زان خوش در خورم کرده	*
*	کفن کرم بر آورده و پوشیده بنار	*
*	نام او برد یسین دیره شستر کرده	*
*	عقد های صدف آویخته از گردن و گوش	*

\* زان گهر ساحه مابه زبور کرده \*

\* به تمنای طمع چند برمی عمر بسم \*

\* هست روزی تو زین پیش مقدر کرده \*

\* باقضا ساز و بدان این قدر امی بمین \*

\* که نیابی به همان تیج منخبیر کرده \*

قطعه

\* میدهد گمردون بهر نامستحققی بهر \*

\* زانکه دریا پرورش داده و کان اندوخته \*

\* روز و شب ناهل را با سیم و زر داده چو شمع \*

\* زمین سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته \*

\* بدد قواد را با ناج می دارد نگاه \*

\* باز را امواره پا در بند و چشمان دوخته \*

\* عیش آخرین نسیم بمن کرد و ر اوسعت \*

\* با زلال شهر خود در تاب حرمان سوخته \*

\* صبر کن با عیب گمردون بازمی ایدل زانکه او \*

\* با هر منده ان بود با قصد جان آموخته \*

## قطعه

\* شرف دولت و دین زبده اصحاب کرم \*  
 \* امی بذانت بنیر و فضل تو لا کرده \*  
 \* چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ از و \*  
 \* سطح کافور پر از عنبر سار کرده \*  
 \* دمی زیاران که چو بختند مقیم در تو \*  
 \* بتولامی تو از یغیر تبرا کرده \*  
 \* طرف یاری ورقی چند به من داد از ان \*  
 \* رانی عالیت اشارت بسومی ما کرده \*  
 \* که ز اشعار دمی این چند ورق بیضارا \*  
 \* دارم اسید بتو مایه سودا کرده \*  
 \* کردنم انبات بفردمان تو ایبات براو \*  
 \* ز آنچه زمین بیشتر ک داشتیم انشا کرده \*  
 \* ودیف الیاء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پیر گفت با سرمی  
 بشنو از طوطی خرد سخنی روح را در مذاق چون شکرمی  
 که ترا ناگه از بدست افند از فضای زمانه سیم و زری

هم بخور هم بدوستان بخوران از نهال سعادت نری  
 حیفم آید که حاصل همه عمر بگذاری و می برد و گری  
 قطعه

حاصلد اسگال را گفتم که چرا انقص دوستان خواهی  
 آفتاب سعادت هر کس که نباید زوال آن خواهی  
 چه کنی این همان فانی را کش بصد آرزوی جان خواهی  
 من ز بهرجات مان خواهم تو حیات از برای مان خواهی  
 قطعه

\* ایدل نصیحتی کنم ارزان که بشنوی \*  
 \* نابره آب کشت به تنهانه بدرومی \*  
 \* ز نهار در نهان نه کنی ان معامله \*  
 \* کانه که آشکارا شود زو خجل شوی \*  
 \* ای پیک بی خجسته نسیم سحر لعلی \*  
 \* لطفی کن از برای من خسته روی \*  
 \* بگذر بدان جناب که از لطف حاجتش \*  
 \* یابی شان خلد چو در روی قدم نهی \*  
 \* یعنی جناب حضرت شاهای که می نهد \*

شیر فلک ز هیبت او سر بردی  
 فرزند تاج دولت دین اهل فضل را  
 دوران ادب موسم آسایش دبی  
 اول بهوس خاک درس انگه این سخن  
 برگومی و بگذر از سر آنجا ز کونهی  
 گر با وجود خود تو کان گوهر مراد  
 بر آستان یغیر تو جوید ز ابلهی  
 از دهر لاشه شک طالب دینه میکند  
 و آماش باز می نشاند ز فریبی  
 اکنون ز روزگار بر آشوب فتنه گشت  
 آفاق شد ز مردی دزد مردی تهی  
 مردنی بسان رستم دستان تو میکنی  
 داد کرم جو خانم طائی همی دهی  
 چون در زمانه اهل هنر باخبر توئی  
 بباد از حال این یسین نیز آگهی  
 ناخرگه سپهر منور بود بماه  
 بادت معاشرت همه باماه خرگهی

## قطعه

\* شبنم با فلک گفتم از روی حیرت \*  
 \* که ای سر بسر کار تو بیوفائی \*  
 \* سی داغ غم می نهی بر دل من \*  
 \* که از دوستانم جدائی نمائی \*  
 \* جوابی بگو دارم از تو سوالی \*  
 \* که یابد دل از قید این غم رهایی \*  
 \* بعد تر ز اندوه مرگ آدمی را \*  
 \* بگفتا جدائی جدائی جدائی \*

## قطعه

\* اگر چه ایر بای سهر زنگاری \*  
 \* نشانده گل زردم سرشک گناهی \*  
 \* هنوز هست من سر بدان فرو ناپرد \*  
 \* کز و برم بر کس قصه ستمکاری \*  
 \* دلائل صحت این بیمین بجان به پذیر \*  
 \* مباحث فارغ و غافل دمی زولداری \*  
 \* چو زلف ماه رخاں با همه پریشانی \*



\* که نا جو عقل شوی شهره در نکوکاری \*  
 \* که عالمی بر دانا بدان نمی آرد \*  
 \* که بهر آن دل آزرده نیاز آری \*

قطعه

عزیزی مرا گفست بر گوچه حال است که تنها سحری بری روزگاری  
 نه روزت بمجلس در اید صریحی نه شب و در شب بهتان بود غمگساری  
 بدو گفتم ای نازنین یار مشفق ازین غم نه بردل خویش باری  
 مصاحب نباید مگر بهر راحت چو زو رنج بینی نباید بکاری  
 گم فتنم گل و مان مرند اهل عالم ز من بشنو اوصاف این مرد و باری  
 مجرب شد است اینکه باشد انجام ز گل زخم خاری و از ماں خناری  
 مرا سایه همسایه خود تمام است کمز و در جهان ناگزیر است باری  
 که از من بشاومی و غم بر نگرده تخمزد میان من و او غباری  
 چهار کسی گریه غریب بال میسزد بر بر نیاید چو او راز داری  
 چو این زمین ذوق این حال دانست گرفت از میان خلا بقی کناری

قطعه

\* چو روزگار بکام تو گشت و دولت یار \*

\* بکوش تا دل آزرده بدست آری \*

\* مباحش یک نفس از کار خویش تن غافل \*  
 \* مگر که فرصت ارکان ز دست نگذارم \*  
 \* لمر آنکسی که ز توجست یاری امروز \*  
 \* روا بود که تو فردا طالب کنی یاری \*

## قطعه

بوالفضولی مرا بکنجی دید همجو جنس نهان زهر انسی  
 گفتم دامن ملول میگردی گفتم آرمی ز جوتو نابجنسی

قطعه

\* سالها بود که تا در پی آن بود دلم \*  
 \* که میسر شد دم صحبت جانان نفسی \*  
 \* دست در زلف بکارم زده در خوش چمنی \*  
 \* که دران راه نیاید بحر از باد کسی \*  
 \* اتفاقا پس از ایام فراق و غم به بحر \*  
 \* یافتیم بر سر زلفین بستی دسترسی \*  
 \* چون درین حالت خوش بودم و فارغ ز جهان \*  
 \* که نه خوف ملکی بود و نه بید عسسی \*  
 \* از فضای فلک دون و زنجت بدمن \*

به علی الرغم برآمد ز زمین فرگسی

قطعه

هر چه می بخشش بکس آزار جز از دی محوی  
 آنچه میگوی 'مکن' و انرا که کردی دانگویی  
 بگر بدین صورت توانی بود ای ابن یمن  
 همت که فرق فرق را بزرگی پیوی

قطعه

کاشکی با این همه محنت که من دارم زغم  
 روزگار آخر نکردی با من این بدگوهری  
 محنت دوران در بخوری و در دبی کسی  
 فرقت احباب و نهائی و غربت بر سری  
 این همه بر من ز جور دور چرخ جنبیری است  
 ای مسلمانان فغان از دور چرخ جنبیری  
 در شکایت نامه های دهر میکردم نظر  
 لایق حال من آمد این دوبیت انوری  
 کاسمان در کشتی عمرم کند دایم دوکار  
 دقت شادی باد رانی کاه انده لنگری

\* اگر بخندم کان همه عمر بستاند گوید ز هر فتنه \*  
 \* در بگریم کان همه روز بستاند گوید خون گرمی \*  
 قطعه

\* خون میخورد چو تیغ داین دور هر که اد \*  
 \* میگرد و یک زبان بود از پاک گوهری \*  
 \* مانند شاه هر که دور ویست صد زبان \*  
 \* بر فرق خویش بجای نهندش ز سروری \*  
 قطعه

\* هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای \*  
 \* بمچو تیغش نه گریزد ز ثبات قدمی \*  
 \* ادب آنست که گویند نهندش بر سر \*  
 \* بایدش داشت زبان گوش زهر پایش کمی \*  
 \* ناگهان کارش اگر هیچ نظامی گیرد \*  
 \* کوش و غره که ناگه بکشندش بدمی \*  
 قطعه

\* بزرگوار و زیرا نصیحتی بشنو \*  
 \* زبده که ترا هست مشفق جانی \*

\* یقین شنانم که نویستی بشغل اولی  
 \* ز هر که هست بگیتی زانسی و جانی  
 \* کسی بنزد تو گر حاجتی کند عرضه  
 \* بر آرد حاجت او را چنانکه میدانی  
 \* مکن بشغل تعال که وقت معزولی  
 \* کسی از تو یاد نیارد هیچ نادانی  
 \* قطعه

\* تا خرد هر د دولت بودت یار مکن  
 \* هیچ کاری که از ان غیر تو یابد ضرری  
 \* ز آنکه نیک و بد ایام نماند همه عمر  
 \* وز تو مانده زیدی در همه عالم نر می  
 \* بر تو اندک مشر خوار که بسیار شود  
 \* هست همسرمایه اوراق جهان از شرمی  
 \* درد سر کم ده و کم کش ز بی کار جهان  
 \* که منبیرزد کاهی نزد خرد درد سری  
 \* در جهان قطع نظر کن بروای ابن یمین  
 \* تا نباشد یخملن هیچ تو صاحب نظری

## قطعه

با من پدر که بادپرا نور مرتدش گفتا شنیده که بر خوش گفته عاقبتی  
هر که که از حوادث گردون دون ترا پیشتر آیدت زینک و بدکار مشکلی  
بادر پناه همت صاعبدلی گریز یا التماسی باقبال مقابلی

## قطعه

منت خدایرا که در این پایه بماند از هیچ منفله نه کشیدیم منتی  
گر بود دولتی بتواضع گذشته شد و ر بود قدرتی نه نمودیم قدرتی  
هرگز نبود حرص بدینا و ملک و مال ما یسم همتی و عزیزان صحتی

## قطعه

چون رسد روزی بوقت خویشتن زحمت جستن چرا بر خود نهی  
بی اجل چون کس نخواهد مرد نیز پس چرا تن بجز وسعتی میدهی  
قسم مقسوم است لا ترحل له موت مناوم است لا تعجل به

## قطعه

\* کمرستم میرسد از غیر ترا باک مدار \*  
\* که مرا بجز او فتاد دین کار بسی \*  
\* او بماند ابد ظالم و تو مظلومش \*  
\* که بدو نیک بیک حال ندید است کسی \*

\* چون بدو نیک سرانجام فنا خواهد یافت، \*

\* جز نکوئی مکن از بهت ترا دسترنسی \*

قطعه

رآتش صحبت خردمندان هرکرا پختگی نشد روزی

تا به خام طبع خواهد بود کز نبات جهنمش سوزی

قطعه

زمخاموق کاری کشایش نگیرد دل اندر خدایند اگر کار خواهی

بدو کرد صمت بایید هر در به فتحی بود گزینی عار خواهی

جناب امیر و وزیران نیرزد که از حاجب بارشان بار خواهی

ز ناجنسن بگذر اگر آفتاب است ترا سایه تو پس از یار خواهی

بوقت بس بر که راحت برانست اگر گاشتن عیش به نهار خواهی

چو هرگز دین و ابره بای می فشار به سر گشتگی بهجو بر کار خواهی

کزین خلق امید مهرانچنان است که آجیات از لب ما خواهی

قطعه

\* عمری برفت ایدل نادان گذاشتی \*

\* بر عقل خود و مادیات شیطان گماشتی \*

\* منور خود به باش که من فرض کردمت \*

\* ایوان قصر خویش بکیوان فراشتی \*  
 \* آنروز روز کی دوسم چون بگذرد برین \*  
 \* رفتی و جای خویش بکیوان گذاشتی \*  
 \* در کشت زار آخرت اندر خیانت خویش \*  
 \* تخمسی که حاصلی بودت زان نکاشتی \*  
 \* آنها که جنگ را بسگالند جهد کن \*  
 \* تا باز گردی از در ایشان بآشتی \*  
 \* احوال عمر چون گذرانست بس پرا \*  
 \* احوال روزگار خود آسان نداشتی \*  
 \* گشتی بسان ابن یسین فارغ از جهان \*  
 \* بر لوح خود چون آیت حرمان گماشتی \*

قطعه

امی خردمند اگر همی خواهی که شوی شهره در نیکو کاری  
 جهد کن تا غلام و خدمتکار پیش ز انبیا جنس خود داری  
 ز آنکه رزمی یک بیاب ایزد مبدی در کنی و بیماری  
 نان ز دیوان عیسان محمد است در تو مشغول آدم و حارمی  
 میداند بنان و جامه خویش در مهمات نیک و بد کاری



## قطعه

\* ای بسایار که دارد ز پنی کار جهان \*  
 \* هر که دارد خردی بنده ندارد یاری \*  
 \* چه نصیحت گزین دید که رشته آزار \*  
 \* من نه آنم که بدم گرم کنم بازاری \*  
 \* گفت ازین بهرک آخر غم کاری مینخورد \*  
 \* گفتم الحق بر توان گفت نکو غم خواری \*  
 \* زان شد آشفته جنبین نماند این یسین \*  
 \* به بخود ایها خردش بهر جهان تبادی \*  
 \* خود کردیم بسی نادیده روزی ز حیات \*  
 \* دم نبر آریم بکام دل خود با یاری \*  
 \* عمر نشد در خیر این آرزوی دست نداد \*  
 \* آنکه آید بکفم تازه نگلی بی خاری \*  
 \* من نهی دستم و آزاده چو سرو از بی ان \*  
 \* نهد بر دشت شاخ امیدم باری \*

## قطعه

\* ای برادر بشو از من توانی زن مضوای \*

گر همی خواهد دلت کز زندگانی بر خوری  
 صبر کردن مرد را بر بی زنی آسان تر است  
 زانکه بر تکلیف زن باید نمودن صابری  
 گمراه نزدیک است سنت لایک گرداری خود  
 اندرین ره فرض کن کز دین عیسی برتری  
 و درین داری نرد حال عیسی را پایین  
 چون ز زن بگذشت بر شد طارم نیاو فری

### قطعه

ایاترا که کسی خوردن است و خفتن کار  
 نه خور که زو بترمی گمراهی همی شنومی  
 که خربدان خورشیدی خویش کو معطل نینست  
 که بار خوابه خود میکشید به پشت قومی  
 ترا بخوابه فراموش و کار نه به بحر آنکه  
 گهی بطبع و گاهی بطشت خانه رومی  
 بسجده ار نرومی سالها غمت نبود  
 بطشت خانه توانی که دهمم گمراهی

## قطعه

گرمتمتع ترا ز نقره و زر . اینقدر بس که فایده آتی  
 بک سمن بیه مرض ز من بشنو غم خود خور که سخت نادانی  
 به نهی سیم و زردشواری تا برو دیگری باسانی  
 گرماد از زرت وجود ز رست خود گرفتم که سر بر کانی  
 جو ز گنج خود نصیبی نیست تو مر آن گنج را نگهبانی  
 بشنو این نکته را ز این سیم که تراست شفیق جانی  
 سیم آن به که ز غم دشمن را در ره دوستان بر افشانی  
 شمع جمع انگهی تواند شد کاو گسی سیم در بر شانی  
 مال تو داد دشمنت بدهد گرم تو زو داد دوست ستانی

## قطعه

- \* یکی پرسید ز افلاطون بگاه نزع گامی دانا \*
- \* کجا دفنت کنم روزی که روی از خلق بر تابی \*
- \* بر آورد از جگر آهی حکیم زنده دل و انگه \*
- \* بگفت پیش دفن کن مرا که خواهی گرم را مانی \*
- \* گرم از خود آگهی بانی بکوی نیستی در شو \*
- \* که تو در عالم هستی نه پنداری نه در خوانی \*

## قطعه

\* این بزرگان که بنوعاستگی مشهور اند \*  
 \* نیست در طینت ایشان زکرم جز نامی \*  
 \* چون بدانند که انعام طمع شد ز مثل \*  
 \* نتوان داشت از ایشان طمع انعامی \*  
 \* هر کسی را که تو اشش مهر قومی دانی \*  
 \* بر سر دانه کشیده است بد سنان نامی \*  
 \* می یکی گفت که ای ابن یسین تا کی ازین \*  
 \* عمر کردن نیفتد وجه مناش از و می \*  
 \* عرض کن حال دل سوخته پیش همه شان \*  
 \* گفتیم این هوش می نبرد از خامی \*

## قطعه

کریم نام جوی انرا توان گفت که چون از نیستی آمد بهستی  
 گرویی را که با او بوده باشند مصاحب در زمان تدرستی  
 بلند شان همه در مال و در راه بلطف خود رانندشان پستی

## قطعه

هر چه روزی تست کس نخورد روزی دیگران تو هم نخوری

چون قلم در ازل چنین رفیقت . بهر روزی به آنکه غم تحوری

قطعه

ما گفتند جمعی مهر بانان چو دیدم ز غم در اغطرابی  
که خوش میباشی کز دوران کردن عمارت باز یابد هر خرابی  
کشیدم از جگر آهی و گفتم بدان روشن دلان نیکو جوانی  
چه سود آنکه که ماهی مرده باشد که باز آید یحوی رفته آبی

قطعه

ز نهار بعمی کزبان گزیر است در خاطر عاطرت نیاری  
کی بر خورده از حیات آنکس کو شهره شود بغمگساری

قطعه

*	ز بهر خوشدلی خویش دون دنیا را	*
*	نگاه کن که به گفت از طریق استاد می	*
*	نسب چه میطایبی صورت تو بس باشد	*
*	دلیل آنکه بدانند آدمی زادی	*
*	به بهین ترا که چه دارم مبین که اصالت چیست	*
*	بنقد عمر نگه کن به بهین چه افتادی	*
*	فریب او شنود زانکه از لایم الناس	*

\* نباید آنچه کریمان کنند آدادمی \*  
قطعه

\* در قصه شنیدیم ازین پیش بزرگی \*  
\* یک بدره زر داد یک بیت فلانی \*  
\* ما هم بطمع پیش بزرگان زمانه \*  
\* بستیم میانی و کشایم زبانی \*  
\* بردیم بسی رنج و نشد حاصل اینکار \*  
\* جز خوردن خونی و یخز کردن جانی \*  
\* گم تربیت اینست بسی اهل سخن را \*  
\* دل تافته گردد جو پی ننی و جانی \*  
\* عینقا و لرم هر دو یکی اند کزیشان \*  
\* جز نام نیابند به تحقیق نشانی \*  
\* با اهل هنر قصه همینست که گفتیم \*  
\* آن تا نفرودشند یقین را بگمانی \*  
قطعه

\* برای نعمت دنیا مکش مذلت خالق \*  
\* که نزد اهل خود زمین سبب غمی باشی \*

\* ز خون دیده غزا گمرکنی ازان خوشتر \*

\* که زیر منت احسان ناکسی باشی \*

قطعه

من و نفس عزیز و فقرو فاقه نمی‌بخوام غنی گشتن بخوارمی  
 بود در دادنم جان آب خوشتر ازان کز غمک باید جست یاری  
 گر سینه گر بمیرد باز ازان به که پشغند او را کند سبیر از شکاری

قطعه

تا توانی ضمان بشوکی را کاوش بر دهد پشیمانی  
 اوسط و ملامت خلقت و آخر اندر غراستش مانی

قطعه

\* بگویش هویش من آمد دمام آوازی \*

\* که هست طایر جانرا هواء پروازی \*

\* بلی لبشمن او شایخسار سدره سزد \*

\* به میکنند قفس اندرون دسازمی \*

\* بعلم و عقل اگر پرورش کنی جانرا \*

\* ز سر غیب نماند برد نهان رازی \*

\* مجرمدی جو سیما کجا که از سر وقت \*

بهر نفس که برارد نماید اعجازی

هذامی طوطی جاتو شکری خورد است

عزیز دارم او را که ارزد اعزازی

بود ز نفس گرش آرزوی نفس دهی

کسی بطعمه نداد ارزنی بت‌هبازی

بنزد این یمین گمر چو مار خاک خوری

براست از آنکه همیشه مسخر آرمی

قطعه

ای دل ار داری هوای سرد می پاشنده باش

بر چمن ابر از بهر سرد شد ازین پاشندگی

بر زبردستان چو خوشه سبز گشت از آرزوست

پیش کن بر زیر دستان دانه افگندگی

گرسوز تشنگی جانت باب خواهد رسید

از خضر می پذیر منت بهر آب زندگی

دانه را بگذار و راستی زدام چار بهر

کار زدی افگند ازاده را در بندگی

گم زد یوان قضا محمرا نباشد رزق تو



\* سعی می‌یافت حاصل بود از هر درمی چون بندگی \*  
قطعه

\* سبب است آزا دگی از سفایگان هرگز مجوی \*  
\* کی بود چون سرو سوسن هر کج جانار و خسی \*  
\* آبروی از آتش شهوت جز ایزد بخاک \*  
\* از هوا چون بگذری زان پس صفایابی بسی \*  
\* شود یار چشم خود خوردن بر این میسین \*  
\* نه که باید بخورد سبکبای رخ هر ناکسی \*

قطعه

کسی که سفاهه دانی خلق بود دبود اگر بگیرد امروز مادتا ماهی  
چنان بود که کند دهم بر چنار شود و لیک ناید از و مسند شه نشایی  
مریزد آبرخ از بهر ناز تو ای درویش که خاک بر سر این خواجگان ناگاہی  
برو ملک قناعت در او فارغ باش ز کردگار چون خواه آنچه می‌خواهی

قطعه

\* هر که در مجالس اصحاب کند بر بوئی \*  
\* هست در قافله اهل خرد زنگ زدامی \*  
\* کم سخن باش بهر حال که خاموش بود \*

\* هر که هدم شود او را خرد راه نهای \*

\* هیچ دانی ز به موشی ز خضر دور افتاد \*

\* از سخن گفتن بیوقت نه هوای و بجای \*

\* کم سخن گوی که با بیل ز سخن محبوس است \*

\* کم طمع باش که بخشنده ملک است همای \*

\* هر که او را بود این قاعده چون ابن یسین \*

\* فارغ است از سر واز سبابت هر شاه و گدای \*

## قطعه

هرگز این آسمان سرگردان بر آدم نمیکنند . دوری  
 هر سعادت که جست این بهین روزی من فکند با طورمی  
 و آن شقاوت که بود طالب غیر منتشر رخ نمود از فورمی  
 بارها بوده ام درین فکر که چرا میکند چنین خوارمی  
 عفا گفتا منال از جورش که به از دل همی میکند غورمی  
 زانکه کردند اهل تمیزی هر دمی بشفانیت وردمی

## قطعه

\* ای سهر یسوا بر من جفا تا کی کنی \*

\* برگزیده با وفا آخر جفا تا کی کنی \*

چشم مارا از غبار آستان سفاله گان  
 تا به مدت سمره ساز توپها تا کی کنی  
 گر شدم بیگانه از من دست از کارم مدار  
 هر زمانم باغم خود آشنا تا کی کنی  
 هر کجا عیسی دمی بار خری بر جان ادست  
 شرم بادت ای سپهر این شود تا کی کنی  
 عالمان بیگانه از ظالمان از رده اند  
 ابن ماجم را عدوی مرتضی تا کی کنی  
 هر سه بازار با بعضی بضاعت چون سیر  
 گوهر فضاں و هنر را بی بها تا کی کنی  
 جز کدورت بر تنخیزد هیچت ای ابن یسین  
 از کدورت وقت خود را بی صفا تا کی کنی

### قطعه

زر بسیار چه حاجت که کنی صرف برانکه  
 خانقاهی ز گنج و سنگ بعیوق بری  
 زر که مرخشت و گلات خرچ شود ساده دلا  
 شرم دار از خود خود که ز خیرش نمی

\* سفره گردان کن اگر نام نیکو میطایی \*  
 \* که بدین نام ز اعیان جهان برگزینی \*  
 قطعه

الهی زبان مرا در اسنخ دندان دار پیوسته در راستی  
 بهی ییار ای چون را دلم به نیکوترین صورت آراستی  
 یکدم مسوزان سهی سرورا که قدس بجلی رو را راستی  
 نگه دار اعمال ما را ازان که باشد دران گنج کم کاستنی  
 چنان دار این بسین را ازو نباید بجز آنچه تو خواستی  
 قطعه

\* زقطع راه دراز امل غنی نشوی \*  
 \* بر آستان قناعت گمر مقام کنی \*  
 \* یکی دو گاد بدست آوری و مرزء \*  
 \* یکی امیر و دگر را وزیر نام کنی \*  
 \* اگر کفاف معاشقت نه بگذرد زمین نیز \*  
 \* روی دنان جوی از جهود دام کنی \*  
 \* هزار بار نگو تر بنزد این یسین \*  
 \* کمر به بندی و بر چون خودی سلام کنی \*

## قطعه

در پشت کتاب تو نوشتیم . این قطعه ز بهر یادگاری  
شاید که بدین بهانه روزی در وی نگری و یاد آری

## قطعه

کرده ام صد هزار بار ترا این نصحت من از سر یاری  
که مگوذج غیر من به هیچ کسی آشنائی برسم دلدار می  
زده ام بارها در کارم بوسه بردست و بایت از یاری  
مینحدری انجانانکه نمی باید غم مارا تو از وفا دار می

## قطعه

چه خوش بودی ایدل درین دیرنانی که کس را بکس آشنائی نه بودی  
دگر زانکه بودی . بیاران همم فلک را سربل و فائی نه بودی  
خوش است آشنائی بهم اهل دل را چه بودی که رسم جدائی نه بودی

## قطعه

بد مرا و فقیران با طعنه مانده اند مرادها که تو از حضرت خداداری  
امید خالق را ایکن بمکرم که تو نیز مقرر است که با خود امید داری

## قطعه

بضرب تیغ جهان گیر و قلعه کشامی

جهان مسخر من شد چون مسخر رومی  
 بسی قلاع کشودم بیک نمون دست  
 بسی سباه شکستم بیک فشردن پامی  
 چو مرگ تا ختن آردد هیچ سود نداشت  
 بقا بقای خدایست ملک ملک خدای

قطعه

خون مینخورد ز هر رخ درین دور هر که او  
 یک رومی و یک زبان بود از پاک گوهری  
 هر کس که میجوستانه دور بست و صد زبان  
 بر فرق خویش جامی دهندش بر وری

قطعه

دو جبر شیوه عاشق کش است حوایرا  
 ز من شنو بحقیقت اگر نمیدانی  
 یکی بنمره جادو نگاه در دیده  
 دویم بخنده شرین سلام پذیرانی

قطعه

بر پشت خرمی گمر به نهی چند کنایی

\* اندرا نتوان گفت که هست اهل معانی \*  
 \* از ضعف به پیروی نه توانی که کنی کار \*  
 \* ای دوست غنیمت شمر ایام جوانی \*  
 \* از مرگ باندیش بکن ترک فضولی \*  
 \* میکوش که ایمان ز شیاطین برهانی \*  
 \* در پیش دو چشمست ترا قبر به بینی \*  
 \* هر روز دگر خانه عمارت چه کنانی \*  
 \* در دیشن که او یافته از قصر سودای \*  
 \* هرگز نشاند بجوی ملک کیانی \*  
 \* عمارت همه جهاں است تا بکنی تو \*  
 \* بر بند ز بان کار بکن گر بتوانی \*  
 \* باین بنشین گم کنی ای بخت کلامی \*  
 \* فکر می به ازین میکن اگر تا بتوانی \*  
 قطعه

اگر دولت پدایائی و بختست سر من هر گاه چرخ سودمی  
 ولیکن منید و تا در زمانه کجا یابد خر نافص و جودی  
 الا ای دولت فردوست یارب چه بودی حال تو گم خر نه بودی

ز خست این هر آن به که مردم نرنجد از چنین کور و کبودی

قطعه

سه یار اندر جهانند گر بدانی یکی جانی دانی و زبانی  
بنانی نان ده و از در برانش تواضع کن بیاران زبانی  
دلی یاران جانی را بدست آر بجانی جان بده گرمی توانی

قطعه

یک شبی با پدر همی گفتم که تو ما را بنابر پدر دمی  
خود به بود این که آخر اوقات هر چه آن را که خواستی کردی  
گفت با من پدر که امی فرزند چون مرا در سخن در آوردی  
چند باشی دیگر بنابر پدر پدر خویش باش اگر مردی

قطعه

دست چون در دهن تیر کنی وز می قوت نقره برداری  
ور ز خون جگر بنوک مره بر رخ آیات فقیر بنگاری  
وز بهی کام اگر چه بر سر تیغ زیر بی پا برهنه بسپاری  
نزد این بزمین ستوده پرست زانکه صاحب به غلامه گان آرمی

قطعه

ز منم عشق از خود یار نیست مشو هو شیار از توانی دمی



مده یک زمان وقت خود را از دست دمی بیش عاقل به از عالمی  
قطعه

هر چه در دولت تو ساخته اند و آنچه باکس کنی زیناومی  
نزد آهبن کرم نه مغذومی گهر ازان کرده هیچ دالومی  
قطعه

جهان چیز بچار دگر بود محتاج بیان کنم اگر امر تو منع باشی  
خود بتحریر خوشی بدوستی کردن نسب به بحر خست سروای بزل پاشی  
قطعه

"تفاخر به علمست مر مرا نشاید که از مال فخر آوری  
به مال و هشتم گهر چو قارون شوی و گرد در جهان گیری اسکنندری  
چو دانش نداری تو باین همه بنزدیک دانا ز خر کمتری  
قطعه

هر گز حکم کند که ز بهر دوزخه عمر مغرور جاه و نعمت دنیا شود کنی  
یا از برای یک شکم نان نیم سیر گردد رهین منت انعام هر خسی  
آزاد باش و فارغ و قانع ز بهر آنکه دل در خدای بند و مجو آرد بسی  
قطعه

بگفت حامد بدگونی بی تفحص در نج دروغ باشد اگر دوستان برنجانی

کمان هور و درکارا صبور می کن که از تهور خیزد همه پشیمانی  
 یک زمان بتوان صد هزار دل آزرده ولی بدست نیاید ولی با آسانی  
 قطعه

مردی در نهاد کس مطالب نرخی در نهاد وقت نجومی  
 با بلا دو ساز و تن در ده کز سلامت نه رنگ ماند و نه بومی  
 قطعه

پهار چیز است آئین مردم هنرمی کمر دم هنرمی نیست زین چهار برمی  
 یکی سخاوت و همت جو دستگاه بود بتازه روی آه بخششی و بخورمی  
 دو دیگر آنکه دل دوستان نیاز می که دوست آینه باشد اندر دنگرمی  
 سه دیگر آنکه کسی کو بجای تو بد کرد چو عذر خواهد نام گناه اد نبهرمی  
 چهارم آنکه زبانه بوقت گفتن بد نگاه دار که تا وقت عذر غم نخورمی

تمام شد



## احوال مصنف

حرفی چند در احوال مصنف این نظم بر پند سرود مند و پدر  
بزرگوار مصنف عالی تبار منقول از تذکره دولت شاهی •

دکرمک الکلام امیر یمین

طغرائی فریومدی رح

بوستان فضایل را وجود شریف او شجره یست که ابن یمین ثمره  
اوست مودی اهل دل و نیکو خالق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک  
است و برزگار سلطان محمد خدا بنده در قصبه فریومد اسباب و املاک  
خریده متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین قریه فریومد است  
و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که برزگار سلطان ابو  
سعید سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محشم بوده امیر  
یمین الدین را فضیل احترام و نگاهداشت کلی کرده و میان یمین الدین  
و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گویند و بعضی  
از فضلا سخین امیر یمین الدین را تفخیل میکنند بر سخن امیر محمود  
ظاهر امکابر است امیر یمین الدین یا امیر محمود نوشته • رباعی  
دارم ز عتاب فلک بو قلمون • وز گردش روزگار خس پرور دون  
چشمی چون کنگره صراحی همه اشک • جانم چو میانه پداله همه خون  
ابن یمین در جواب پدر میگوید • رباعی •

دارم ز جفای فلک آینه گون • پر آه دلم که سنگ از گردن خون  
روزی بهزار غم بشب می آرم • تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مكاتب نظم و نشر كه امير يمین الدين بفرزندش امير محمود از بیم  
 بخراسان نوشته و جواب ابن يمین الدين پدر را شهرتیه دارد و این تذکره  
 تکمیل آن نیارد \* وفات امیر یمین الدین در شهر همدان در روز چهارم و عشرين و  
 سبعمایه [ ۷۲۳ ] بود و در قصبه فریومد مدفونست و اخفاء و عقاب  
 او در آن ولایت الیوم منوطان است و وزیر خیر خواجه علاء الدین محمد  
 اباعنجد از مغانید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر  
 با استقلال و امور خراسان سالها منوط او بوده و در قصبه فریومد شهر ستانرا  
 از بنا کرده و عمارت عالیهست و در مشهد مقدسه رضی ایوان و مناره و  
 عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور  
 خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربدان برز خرزج کردند و  
 در شهر سنه [ ۷۳۷ ] سبع و ثلاثین و سبعمایه از سر بدالان هزیمت  
 کرد و لشکر سربدال را نواحی کوهسار استپا باد بقتل رسانیدند \*

### ذکر مفخر المتأخرین امیر محمد ابن یمین الدین

وهو محمد بن یمین الدین الفریومدی

\* چنان بود پدر و کش چنین بود فرزند \*

\* چنان بود عرضی کش چنین بود بیون \*

الحق امیر محمود از فضایی عهد خود بوده و اخلاق حمیده و سیرت  
 پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی داپذیر دارد از دهقنت نان حاصل  
 بردی و فضلا را و فقر را زیانمت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده  
 از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند  
 بتخصیص مقطعات او را که در مجلس سلطین و حکام و صدوز و زرا  
 قدری و قیمتی دارد \*

- \* ایدل آگه نیدستی کنز پیکرت باد هبا \*
- \* تاکه انگیزد غباری چون رسیدان گرد گرد \*
- \* ز ابر خندان ز مهر پر مهر چون ریزان شود \*
- \* هر که دارد برد طاعت جان ز دستت برد برد \*
- \* در مصیبت ناله کم کن کین جزع نازد بدانکه \*
- \* برة 'می' برد گرگ و اشلم میکرد کرد \*
- \* هر کرا بود اختیاری وقت و فرصت فوت کرد \*
- \* چون بمردان ناسپاس بی خورد نامرد مرد \*
- \* ساقیا در مان ندارد خشک ریش روزگار \*
- \* باده در ده تا فرو ریزم ز روی درد درد \*
- \* دم وزن این یمین از دهر کان نامهربان \*
- \* پس امیر پیشوا را استخوانها خورک خورد \*

## رباعی

- \* خواهی که خدا کار نکو با تو کند \*
- \* و رواج سک را همه رو با تو کند \*
- \* یا هر چه رضای او دران نیدست مکن \*
- \* یا راضی شو هر آنچه او با تو کند \*

وامیر محمود مداح جماعت سر بدال امی و در شهر سنده خمص  
و اربعین و سبعمایه [ ۷۳۵ ] و دیعت حیات بموکلان قضا و قدر مبدی

در وقت وفات ادن رباعی بگفت \*

\* رباعی \*

\* بنگر که دل این یمین پر خون شد \*

- بنگر که ازین سرای فانی چون شد \*
  - مصحف بکف و چشم بیره روی بدوست \*
  - با پیک اجل خنده زبان بیرون شد \*
- و مرقد منور او در فریومند در صومعه والد از ست  
یعنی در پهلوی پار رحمة

الله علیه \*

\* انتهی \*

















